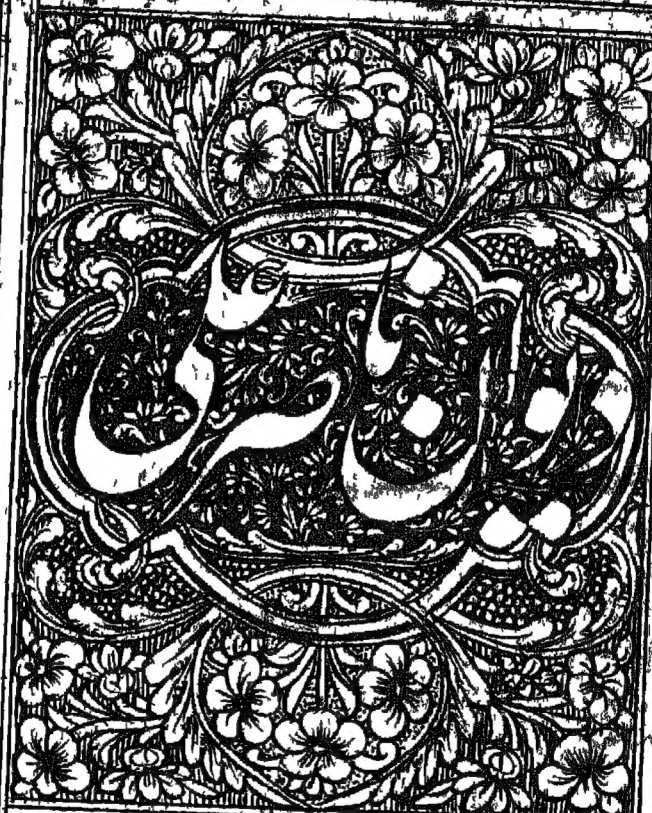


صنایع کمال کا فضل و کمالات



کتاب فیض
در مطبع حسن متشی نو شریف کابل و ایران مطبع

بصنائع کرمین و کمال فضل و کمال از زمان
بنوعین



حسین و کرمین و کمال از زمان
در مطبع حسن و کرمین و کمال از زمان

<p> بشنود که در آواز غضنفر خان ما بادشاهی ای همه فروش است در ایران ما مشرق و مغرب بود در سایه حاکمان ما لیقلم قصه میثاق و دوست در ایران ما </p>	<p> همچون بجزگر گیرد از میدان ما شکر که تعظیم فقیران کرد سلطان عزیز کیست که فیض کلام نماند در بهر ما مقصود زاده عشقش را عیسم </p>
--	--

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱. **مجلس شورای اسلامی**
 ۲. **مجلس خبرگان**
 ۳. **مجلس اعلیٰ الشوریٰ**
 ۴. **مجلس عالی**
 ۵. **مجلس**
 ۶. **مجلس**
 ۷. **مجلس**
 ۸. **مجلس**
 ۹. **مجلس**
 ۱۰. **مجلس**

[illegible]

[illegible]

ز تشویش سنجان بودیت عالم
 دل خوریده ام خواهد از آن کوه غم
 علی است شوق شاه عادل قهرام از خود
 بقران سرش گردانده ام من را و نیندا
 کردیم رفو از پر خرد چاک نفس را
 از آبله های دلی و ریاد پرستان
 این صاف دلاں محرم نچینه اند
 صفت دیگر در دین چاک نه بیم
 از خنه سیندیش و ریانه میر حسین
 آینه شمع بادل عشاق گرانست
 پانصد موس حاجت زنجیر ندارد
 در چشم بند آه روان رگبار است
 در شهر فنام نه نمودیم اقامت
 از بسکه علی تیز جانی هم فرس را
 از بی مضطربان و دل گرفتار راه را
 صبح اقبال جا از اتخوان طالع شود
 مدتی شدار و رنده عتاب قاتم
 درستان چیده درویش باشد آفتاب
 این نقد کوز خرم ای برق قبالی چرا
 در ضلالت تا یقین نام ستاره نداد
 کینفس غافل مشو از حیل و دنیا علی

[illegible]

پادشاه از غصه خودی غیر نمود	برداشت خاک از میان شلال
می گویا بکه خورشید زش نیزنگ	زده ما چون پلادوس دارد نگ
انکه تن با قیامت سازد برنگ	نار چون ساکت شود گردی بنگ
نیت عیر از باب صدم در برده درم	کی شود آتش و دگان اختلاف نگ
بجاده راه فنا از دست سربزه بخت	کعبه را گم کرده اندام قوم در رنگ
سکیمه است در گره اردت نای	خوشه انگور باشد پیشه صبا مرا
عقیق دور آن عین بزم و می گیم	سگهارا الی آب است مینای مرا
شیشه زار آن امان را اعتیاد بنگ	تو تیار سازد حکمت نال عفت مرا
عاقبت از جوی نبش لعل و از شد	دشت آرزو جبار داشت جوار مرا
عفت خاک دارد نام شور و جلال	پیشانی تر ز موسی کن شاخ خزالان
بران شش که در نمون نشان جلال	زخم آمو کند بالین نازک نمالان
درین صحرای نیم رویی شیار آبی	نکستی بسکه از سنگ خدا لکمال
علی از بسکه معنی آب باشد از شرم سجده	
زبان گردید شمشیر خواند	
نباشد فعل در وضع کرم تقیان	میست من ریش گل عنبران
سفید بد برون شیرین جرح غلی	نهم و نایب دامن عشرت نصیان
نیلیم تپ و در جراتش در زمانم زد	که سازد بکاف نفس من و طبعیان
قدرا خلقتی در عالم اسکان نبی باشد	دل تنگی نیاز آورده ام برین طبعیان

[illegible]

فستم بمشیت بنوعی علی
ابر بلاست سایه بال تمامرا

بهر لب یافتم یافتم ایام جانان
نهانی گزین عشق سر به شکست پیوندم
سر که دم تنگای رخ و آفرینش
بسیه بخودی از پشیمانی نباشد

دسینه ام که خفت چو عشق ناله با ابر یخ زدن گلی دل بسکه سینه ام در هر قدم زودی دیگر نشان دهد	پکرده دل ز آب که امشب بیایه با چون رشته های سمع یک گشت ناله با هست این سیاه چینه خشم غزاله با
--	---

[illegible]

آه ای که در دلش آتش
نمزم نه می تابد که در میان من و تو
در رخسار او چو ماهی است
ای کاس خمر که در دلم می شود

که این سبزه را در دست
زینور داشت که در چشم
سرمه زده بود که در لب
بر صندل که در دلم می شود

علامه ابوالفتح

[illegible]

۱۱ اسب در وقت کشتن
 ۱۲ اسب در وقت کشتن
 ۱۳ اسب در وقت کشتن
 ۱۴ اسب در وقت کشتن
 ۱۵ اسب در وقت کشتن
 ۱۶ اسب در وقت کشتن
 ۱۷ اسب در وقت کشتن
 ۱۸ اسب در وقت کشتن
 ۱۹ اسب در وقت کشتن
 ۲۰ اسب در وقت کشتن

که آتشش تابش بار دیگر شیر و غنای	جدا می از تو آساید پیر و تن به شکل
سپند روی عرق کرده تو آخرت را	ز بی زلفت شکن زیر نور محشر را
که چون ستاره ملک سودگشته افکار	که تاب شود که کیست بر سرش
که سخت چون پیل طلی زنجیر جوهر را	ز سوتن کشتن شن درش جان تناب
ترک کتب غایب میمون با استاد ترا	و دولت شای سلم طبع آزاد ترا
وامه اند گشتن با و صیاد ترا	چون تو عالی مپی پابند نصیب و حیت
از تو ده سپیدم تعلیم پیدا ترا	بر دایمی که آراشش نشانی
جمع کن خاطر و چون روغن از شیر برآ	از خردای خیمه اکنون جوشیدی برآ
در تپیرین از خویش چه تصویر برآ	خود نماییست گشتن ببا که ترا
به بجز آواز ازین حلقه زنجیر برآ	آسمان سلسله با سکر دکان است
که میا که گردن سجده تو گریبان را	حقا که کدایتی در خون خفته آنها
که از باد نفس چنان برگ نشین بر دهنها	بقدرت باغ غم خالی شد خیال آنها
پرستان را سخنان مطلق این نگارها	بخوان چرخ نهانش نه و اقل که کما
طوفانی هوای تو موج سرب را	ای آریانه حورده شوق تو آب را
در تن شد استخوان جوهر در گریبان را	خار که از شعله آسمان زبانه زد
سیاه شد دیده ام از اضطراب را	درون حرفت سوختن من می شود

۱۱ اسب در وقت کشتن
 ۱۲ اسب در وقت کشتن
 ۱۳ اسب در وقت کشتن
 ۱۴ اسب در وقت کشتن
 ۱۵ اسب در وقت کشتن
 ۱۶ اسب در وقت کشتن
 ۱۷ اسب در وقت کشتن
 ۱۸ اسب در وقت کشتن
 ۱۹ اسب در وقت کشتن
 ۲۰ اسب در وقت کشتن

۱۱ اسب در وقت کشتن
 ۱۲ اسب در وقت کشتن
 ۱۳ اسب در وقت کشتن
 ۱۴ اسب در وقت کشتن
 ۱۵ اسب در وقت کشتن
 ۱۶ اسب در وقت کشتن
 ۱۷ اسب در وقت کشتن
 ۱۸ اسب در وقت کشتن
 ۱۹ اسب در وقت کشتن
 ۲۰ اسب در وقت کشتن

۲۰
 این شعر در وصف خورشید است
 و در بیان عظمت او
 و در بیان اینکه او را
 هیچ کس نمی تواند
 در برابر او
 ایستد

باشد از خورشید رخسار گریه چوین آینه رخسار خالک هم زین کج در در شهادتگاه ما	میسج صادق ذره اونی بودار راه ما
بزم نامه این چاه پرگزند برآ بزم نامه رسد معنی مدیو ستی	اگر رسن بر سر نشند با کند برآ در ایت آینه شود از خاک بلند برآ
زهی نموده خاکست جمان ترا بسان آینه که یکس پر کند آتش	نقش عرشین آینه آسمان ترا جبین خویش فرو در آستان ترا
آب معنی نازک شسته شد گل ما ز تغییر رنگی که سیمیر جهان	جو آینه بفسد داغ فیل دول ما چو برق آخر عمر خود است منزل ما
بنود نهان شدم از حجاب کیان شدیم رتوق جلوه در آغوش نجاتی نیکنج	با صاع غوطه نور دم زدیم یاقینم دلش آینه دارد بوی خوش اتم پیدا
در معنی بگشته تاله ما ز خون گرم سویدای دل نشان دارد	بود گل آخست بر برق در پیاله ما سیاه نیمه برق مست داغ لاله ما
طبع با شوق لب که در گرفته عتاق ز مژگان تو چندان خم تر بارم آمد	با ای تیر نازک است غم استخوان ما که بیهوش زانید مانند باسی استخوان ما

این شعر در وصف خورشید است
 و در بیان عظمت او
 و در بیان اینکه او را
 هیچ کس نمی تواند
 در برابر او
 ایستد

این شعر در وصف خورشید است
 و در بیان عظمت او
 و در بیان اینکه او را
 هیچ کس نمی تواند
 در برابر او
 ایستد

این کتاب در بیان
 حقایق و معانی
 است که در کتب
 دیگر نمانده است
 و در بیان
 حقایق و معانی
 است که در کتب
 دیگر نمانده است

نماشای کنم در پیشه روشن جهانی را کتابت نمود دارد در لیل با نظر کاغذی	بزرگترین آینه دارم آسمانی را توان از نقطه شعرم شعله آسمانی را
زبونان اینچنان خشم فوی از زبون دین بریانم که بجای شنا هرگز	که گرد آغوشش تیغ از زبانست با جوهای شد زبانم آب ز شرم گلیت با
چه حاجت کشیدن برنج زیبا آغوا دین بریانم که بجای شنا هرگز	که با شکر ده چشمه شانی زیبا آغوا که بر قطره سادیده دارد آغوا
عشق برادر از سید از وایانیا گوش کشید از غفلت صدایا عمر	میکنند به پلوتی ویرانه از سیلاب ما دل شد و رفت باک از نفس آغوا
ز فرساده از نام است و دل جنین ما و چشمه با رخس هر که ز با پیام برو	هست مدام همچو زنده در آستین ما میرت چشمه فاصدت سینه آغوا
شکستن بود آسان ل غم پیشه بار سیدم آرام پاس آبروی مرد را دیگر	که از سنگ ضایع کرمی شسته بار مشت آلی از غیب این بازو را دیگر
زیر لبه که حسد بهیجا بست که دم شع بر او خست غم جان را دیگر	شماره سحر آینه آغوا بست که ساخت خلوت فاموس آغوا
خشم غم چاره در پیشه می کار بزم ما ز بیم لافم چو زینت جان را دیگر	نگلی این بزم و میثاقی و در بزم ما ز روی آغوا من بن پیشه آغوا

این کتاب در بیان
 حقایق و معانی
 است که در کتب
 دیگر نمانده است
 و در بیان
 حقایق و معانی
 است که در کتب
 دیگر نمانده است

این کتاب در بیان
 حقایق و معانی
 است که در کتب
 دیگر نمانده است
 و در بیان
 حقایق و معانی
 است که در کتب
 دیگر نمانده است

[illegible]

عبدالله بن عبدالمطلب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

راثر راه خویش کردم این را استاد	در گره بستیم مانده بر سر فراوا
---------------------------------	--------------------------------

رویت ہے اسے مرقہ

اسلحه سینه خیزت در چایچه خیزد ز مزار
 جگر آید از استخوان امان بر دانه سینه
 هر که آرد او بر دانه سینه خیزد ز مزار
 پیشه یار گزیند که در دانه سینه
 مردمانت پیش می آید از ستودن خیزد

چون تن بر گردن ماند از آفتاب
 شمع روشن کرده گشت از آفتاب
 دانه گوهری شمع گشت از آفتاب
 شمع نورانی بود در جمیع آفتاب
 روی بنام آن گرد خانه مردم خراب

دیر ۱۰ در علم محبت با کتب دیگر کتاب
تکلیف از علم سخن است
پرده کاویه خود هم از میان برداشتن
میکنند زانکه یا لعل و شکر
بر دل نشیند پاک ز خنده پاشیدن چرا

گروه ام یک مصرع منها نشینی انتخاب
برخی گرد بدای کا میسم حساب
میتوان کردن تمام آثار شب عجب
دام اگر نشیمن باشد راز سر
مرغ آتشخواره در آتش بخوابد گدا

چو بر آید از سر بیگانه بگریزد و بجا
این اهل امانت هیچ برگ لعل از دامن
نیست میخانه با بر گزشتان در پای
اردلی اصل ایوب تو هم خشنود است
خط سبزه آمد بر دین ای شمع لی پیاو

گرسن بین از مهر در افلاک اضطراب
جو آینه خواهد ریختن گوازان کباب

[illegible][illegible]

<p> و استنشخ توان از شوی گرفتن خبر بهر برین فروغ شمع از محصل رفیقا به جو نفس عکس در آینه همچو بقیق آوار شوق آیدست اگر بواستیکند غنچه صفت نیست نبد قبا به برق کشاید یاد تار سگ است چینی دل شد از آوا چون خواب بسته است سیاهی نو شعله می بدو منابر دست خانکار بزرگ میگوید میگرد و فغانش شکسته تما بعد از دست از آگاهی کل خم برکت بدرد و در غلغ مشیو بر یکار چون حمان ازین خضیر مبارز کما هست جوهر آینه چون برق نیم لبها نازت جریان بیا و گرم روشن میشود هرب شب چار بان کسری مانم که یما ننگین برق آفت تقیس پاک کند خرمین استخوان شد پنبه حلاج در انام لکان پوشید با یک و سیر ماستاب فروغ خود چو خاک در گره دارد چراغ </p>	<p> دیگر بهر جوان که زو تیش بر مجنون ما بکسکه صنعت اتوانی رسته بر دل مرا جلوه کار غم دنیا نبود سیه ما آفت فدای سر دلی پر خرامت بر سر ما چو زنی سنگ جفا بر دل غم پیشه ما بر عشق نیز مدول جرات پاره ما پیوست عاقبت بخوشی بیان ما تیار فقه از صحبت حسرت کشید ما عشرت از در زو باش جان ناک ما پیاد کرد دل بیتا که سر پیش ما نمی نماید رفیاد دل بسینه ما زب لبش بیداد کرم جان مخور ما در پای اصلاح مرد عمر را ضایع کن ام طیان از گردن چشم تو دل درین ما او بر دل از خیال تو پروانه داغ ما باهی تازه یک در درون سینه داغ ما محبت بر سر مع خست بر جای خرم ما روید از دل شرم فاشاک بو شمع ما اسک از شوقش طردیم باقد بخج کمان بجلی گاه مشوقست لکما نزل سجا زلیما سادل پیرا نگردد و سوز داغ </p>
---	---

و ای که در این عالم
 بگردی و در این عالم
 و ای که در این عالم
 بگردی و در این عالم

۱- اود حله سکت است کجی ارجو چمدن سورده و دایم ۹۹ (ساح حدیعی ماعلی ۱۷) + + + + +

[illegible]

عاشقانه و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است

<p>نهار خاوار عشاق در طلبی است خزان شیشه بلبل بنو کارگدست مصاحبت صبر و دردت تنائی را لاله فسانه نسیان بخت از محای فدای کوی خفاش چشم منیا سنے</p>	<p>بجگو تکه منم یاد دوست او بی است هنوز آبله دریا شیشه بوی است هنوز یادین مجنون گشت علی است گهر بخت قمار گذار شیشه بی است که تیر بزرخ آفتاب نیم شبی است</p>
<p>هزار بزم درین تیره خاک بر بزم خورو تمام ریک روان شیشه زره طلبی است</p>	<p>طوق گامی فاخته طوق بریده است هر قطره اشک سر کوی وید است هر موج لحن محیط زبانی بریده است هر خانه شک طوطی آئینه دید است آئینه خانه ای طوفا رسیده است</p>
<p>تاسر خوشترام تو بخت کشیده است هر زره خاک میس بر است شنه است هر قطره اش بود دین بر سر زاره چون گوش دل نینه غفلت نمی شود آنجا که در گذار نظر راست حسن در</p>	<p>خنده کبابین آه در بالا دست خاک باران زده آبله بادل است این شب تار سیه سیه رخسار دل است هر شکسته که نظر کرده چو کمال است این تیره گلاب سس که بیا دل است</p>
<p>طلب هر دو جهان کرده غمناک است آنکه که بران گوهر انجم شده است ایلی نیست که با خنجرین بایست لب خندان پر زار بود در نظرم آسمان میسب نیاید و گاهی شعله</p>	<p>خنده کبابین آه در بالا دست خاک باران زده آبله بادل است این شب تار سیه سیه رخسار دل است هر شکسته که نظر کرده چو کمال است این تیره گلاب سس که بیا دل است</p>
<p>مهرت می و دهلو عشق محال علی جایی نیست درین بزم گر جای دل است</p>	<p>خنده کبابین آه در بالا دست خاک باران زده آبله بادل است این شب تار سیه سیه رخسار دل است هر شکسته که نظر کرده چو کمال است این تیره گلاب سس که بیا دل است</p>

بسیار است که در دل است
 و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است

عاشقانه و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است
 و محبتی که در دل است

در بازار جهان بگو
 مدالی باطل نام
 جامه سحر دار
 گداز عقلت
 متاهل را سزا
 ایستادگی
 مقام دانش
 عاقبت اهل
 بجا

سرگه کردی که شودم بوفی در بار داشت از شکست نگ گل چشم قدح سحر داشت هر قدر صفت ندوم آینه زارگار داشت شیخ ماور حلقه تسلیم خود زار داشت	شب که از غنای می حق حشمت داشت رنگ غرور خاکی از تماشای نام داشت این همه رنگ محال نیست جز به رنگ داشت نقش و یاد دل بر طاقم صورت داشت شب که برق غرورش میزد بر رخ و صورت داشت سنی الفاظ و زدن معنی می آید داشت
--	---

مست خواهد علی منصف زبوی این شراب
 ای خوشنار ندی که در میخانه با بار داشت

از شکست نگ گل صحن چمن متاهل داشت شایخ گل را حجلت از موج سحر آید داشت آنکه شوخی کرد و تعلیمش در میان داشت آب آینه نام خاصیت سیاه داشت ناله ازها کشته دل حجاب داشت از زناکت گوهر در سینه حکم آید داشت	شب که از غنای می حق حشمت داشت رنگ غرور خاکی از تماشای نام داشت این همه رنگ محال نیست جز به رنگ داشت نقش و یاد دل بر طاقم صورت داشت شب که برق غرورش میزد بر رخ و صورت داشت سنی الفاظ و زدن معنی می آید داشت
--	---

این کوی ساخته حرنی شد نیست بیا این بنیاده ز قامت پر نیست ضایع گشت تخم محبت و نیست دلمان نماند در هر آن که نیست شد قطره این گهر ز خال چک نیست مستان عرق ز آتش و زنج نیست	نقش و نگار عالم امکان ندید نیست و تیا خوش است لیک بازه وجود در زین خال شد دل نالان کی نیست و غم ز ناتمامی نسوزند کی نیست صد رنگ بختنم و هنر مشیری نیست کوزه شود بدل شکید و در خطا نیست
--	---

لبیل بجای خویش گل از خویش فیه است
 معشوق عاشق است حکایت شنید نیست

در بازار جهان بگو
 مدالی باطل نام
 جامه سحر دار
 گداز عقلت
 متاهل را سزا
 ایستادگی
 مقام دانش
 عاقبت اهل
 بجا
 در بازار جهان بگو
 مدالی باطل نام
 جامه سحر دار
 گداز عقلت
 متاهل را سزا
 ایستادگی
 مقام دانش
 عاقبت اهل
 بجا
 در بازار جهان بگو
 مدالی باطل نام
 جامه سحر دار
 گداز عقلت
 متاهل را سزا
 ایستادگی
 مقام دانش
 عاقبت اهل
 بجا

در بازار جهان بگو
 مدالی باطل نام
 جامه سحر دار
 گداز عقلت
 متاهل را سزا
 ایستادگی
 مقام دانش
 عاقبت اهل
 بجا

من خدایا که این را بر من فرستادی و من را از این عالم برهان و مرا به آن عالم ببرد و مرا از این عالم برهان و مرا به آن عالم ببرد

<p>با علی جان که اول و آخر دیدیم ایک جهان رفته ام و پیش و کمی پید است</p>	
<p>دل خدائی از عجم آرزوست کریه گاهی خلق من ترمی گشت ز فضا لب فراقم کرده را چاک شد از غمزه بهمان او</p>	<p>سیل از قطرهای ابروست رشته دهگان چشم در گلوست بوسه شمشیر قاتل آزاروست همچو خرافا استخوانم زیر پوست</p>
<p>سجود است ابر از قلمه ما غافل از ذکر که بودن گفتگو گشت</p>	
<p>همین کمال خم سرم نمایان است کسی در دودانی کشته میدانم زنده اندیشه شست چه دگر از خون اگر سیات ابد یافت خضر هست او چونچه جمع شو همچو گل بریشان با که ام سب ده عشق آه گرم کشید چون کجاست که چنان شیر گشتاید در آب چشم خود افتاده ام کجا برم چید که شاه برفروستیم کافوری شید از ترا خون بهمانی باشد</p>	<p>که جا که بدلم همچو غنیمت میان است که خاوشد که گجان شایع عورت است دل خالچه دل و دانه ریایان است که چین بر سر بر آرد آب حیوان است روح ننگه لی پیشتر بزدان است که همچو شعله جواله برق از زبان است ز شوقی جانم در در گریان است که همچو موج سر و دست من بریشان است جراغ خانه در روشن آه تابان است همیشه بر سر کوی تو عید قربان است</p>
<p>لبخوشش علی کار دو الفقار کند بخش هیچ مگر چه تا سبای است</p>	
<p>باز از دماغ دل سیه وزی می گشت</p>	<p>چشم شماره در شب یک چشم گشت</p>

این شعر را در کتاب
سجود است ابر از قلمه ما
غافل از ذکر که بودن گفتگو گشت
همین کمال خم سرم نمایان است
کسی در دودانی کشته میدانم
زنده اندیشه شست چه دگر از خون
اگر سیات ابد یافت خضر هست او
چونچه جمع شو همچو گل بریشان با
که ام سب ده عشق آه گرم کشید
چون کجاست که چنان شیر گشتاید
در آب چشم خود افتاده ام کجا برم
چید که شاه برفروستیم کافوری
شید از ترا خون بهمانی باشد
که جا که بدلم همچو غنیمت میان است
که خاوشد که گجان شایع عورت است
دل خالچه دل و دانه ریایان است
که چین بر سر بر آرد آب حیوان است
روح ننگه لی پیشتر بزدان است
که همچو شعله جواله برق از زبان است
ز شوقی جانم در در گریان است
که همچو موج سر و دست من بریشان است
جراغ خانه در روشن آه تابان است
همیشه بر سر کوی تو عید قربان است

است فام
دماغ دل
چشم شماره
چشم یک چشم
چشم شماره
چشم یک چشم
چشم شماره
چشم یک چشم

[illegible]

[illegible]

عالمی گم گشته سه بر گزاره ازانجا
اگر شنیدمش ندیگو نیدومی بوشیب
صده هزاره تر ازین همه عاشق و شگفت
خاکسار پدید کردن عجز بدانی که بیت

باب ثانی در بیان معنی نظم و نظم
خارجی باشد علی هر یک باب اول و دوم

نایب و سیم خوش گویان شاد
 بی که بر تو شادان خا کند دو نیم
 آبی که شنب پینه است شکسته ایم
 و دوست سوز دل زجران جلوه

اینجا که سحر گرد کند جلوه گاه دوست
 و رفائک خون طلیعه تیغ نگاه دوست
 امروزد در کین گه طرف کلاه دوست
 پوشیده در سیاهی دغم پیاه دوست

جانم که سحر گرد کند جلوه گاه دوست
 بی که بر تو شادان خا کند دو نیم
 آبی که شنب پینه است شکسته ایم
 و دوست سوز دل زجران جلوه

ول در پیش گریه بیای شرب است	پروانه این شمع شب فروز کباب است
ویداره تر ندان نسو تنگ آں جا	سدا و سن پرایه ولما ی خراب است
گر که زین پیشه از دو جهان سپرد	در مجمع بحرین تنی ظرف حباب است

ستای متنا کردن خوشیم که دریای بحر
چون موج مرا فست قدم بر سر آب است

چو قدر یزد که بویید در آواز و سن است
 نه بپیدان ز خندان بخون نام سن است
 حیه قدر و در می مانده بر انداز سن است

و تسمیه است که در کتب معتبره است	و تسمیه است که در کتب معتبره است
اعلام گرداننده می باشد	اعلام گرداننده می باشد

[illegible]

در این عالم بیوشتی با ممکن نیست
 نقش نام نیست در آن که قدم مات
 بدام شتی از شراب بیداری
 غبار آینه باشد نفس کشیدن صبح
 از بس بخواب عدم زنده رفته اندم
 جهان چو دیده بسمل سر بیداری است
 گشتم آواره شوق طری از یادم رفت
 آتش بود چو باقوت مراد دل انگ
 تو غشتم جبار حسلوه معشوق نداد
 ره فریادگر صمچین از یادم رفت
 شب که جز رنگ خیالت خود کام داشت
 گرم رم کرده ازین پایه نخیر که بود
 صبح نورانی دل ظلمت هستی چه کند
 خلوت آینه جز کز نفس شام نداشت
 هر کجا حسن او محب جلوه گر است
 خط سیر عجبون عالم زود
 کشف و بری و رنگ یک شرزند
 آخر احوال این چنین که نظر است
 دامن نیست از رنگ است نیم بهر جورده است
 خاک صحرای حسیست سر نه در حقیقت نکرده
 رنگ و بوی زندگی شیرین است بهر

در خواب عدم زنده رفته اندم
 جهان چو دیده بسمل سر بیداری است
 گشتم آواره شوق طری از یادم رفت
 آتش بود چو باقوت مراد دل انگ
 تو غشتم جبار حسلوه معشوق نداد
 ره فریادگر صمچین از یادم رفت
 شب که جز رنگ خیالت خود کام داشت
 گرم رم کرده ازین پایه نخیر که بود
 صبح نورانی دل ظلمت هستی چه کند
 خلوت آینه جز کز نفس شام نداشت
 هر کجا حسن او محب جلوه گر است
 خط سیر عجبون عالم زود
 کشف و بری و رنگ یک شرزند
 آخر احوال این چنین که نظر است
 دامن نیست از رنگ است نیم بهر جورده است
 خاک صحرای حسیست سر نه در حقیقت نکرده
 رنگ و بوی زندگی شیرین است بهر

سیر در عالم بیوشتی با ممکن نیست	نقش نام نیست در آن که قدم مات
بدام شتی از شراب بیداری	غبار آینه باشد نفس کشیدن صبح
از بس بخواب عدم زنده رفته اندم	جهان چو دیده بسمل سر بیداری است
گشتم آواره شوق طری از یادم رفت	آتش بود چو باقوت مراد دل انگ
تو غشتم جبار حسلوه معشوق نداد	ره فریادگر صمچین از یادم رفت
شب که جز رنگ خیالت خود کام داشت	گرم رم کرده ازین پایه نخیر که بود
صبح نورانی دل ظلمت هستی چه کند	خلوت آینه جز کز نفس شام نداشت
هر کجا حسن او محب جلوه گر است	خط سیر عجبون عالم زود
کشف و بری و رنگ یک شرزند	آخر احوال این چنین که نظر است
دامن نیست از رنگ است نیم بهر جورده است	خاک صحرای حسیست سر نه در حقیقت نکرده
رنگ و بوی زندگی شیرین است بهر	

در این عالم بیوشتی با ممکن نیست
 نقش نام نیست در آن که قدم مات
 بدام شتی از شراب بیداری
 غبار آینه باشد نفس کشیدن صبح
 از بس بخواب عدم زنده رفته اندم
 جهان چو دیده بسمل سر بیداری است
 گشتم آواره شوق طری از یادم رفت
 آتش بود چو باقوت مراد دل انگ
 تو غشتم جبار حسلوه معشوق نداد
 ره فریادگر صمچین از یادم رفت
 شب که جز رنگ خیالت خود کام داشت
 گرم رم کرده ازین پایه نخیر که بود
 صبح نورانی دل ظلمت هستی چه کند
 خلوت آینه جز کز نفس شام نداشت
 هر کجا حسن او محب جلوه گر است
 خط سیر عجبون عالم زود
 کشف و بری و رنگ یک شرزند
 آخر احوال این چنین که نظر است
 دامن نیست از رنگ است نیم بهر جورده است
 خاک صحرای حسیست سر نه در حقیقت نکرده
 رنگ و بوی زندگی شیرین است بهر

چندین بیت از این دیوانه که در این دیوانه است
 و در این دیوانه است و در این دیوانه است
 و در این دیوانه است و در این دیوانه است

آفتاب خورشید که سحر قابل شد	منه ز آینه مهر آتش دیگر است
عکس بگاشتن گنیمت بر تنم عیب است	
که هم نه پیرس آن عند لب تیر است	
تسلط بر دیو و تاد انهن ملا گرفت	آتش را رگه خست دریا صبا
یک لاله تیر می آید دست سرست	می توان روی زمین از خاک سایه بهار
لبه از قیض او اصع سر کند بخت	مورچه آتش سرافش با گرفت
لی حسن نظر سوز تو محفل نفاست	از تاب خست آینه کجیم بر آب است
خون شده دلم از زنده تیغ اوقات	در سینه جو دنیا قسم من نه است
از طالع برشته بجان رسیدیم	نقش قدم هست که گزرا بر است

اوله

واقع دل نه مان هر سحر است	گل بلبل بر بوخته از جبین دوست
بتیابی برونه در آغوش که اک	از بر تو سست که در آغوش دوست
کب عالم بریم زده از زم ناک است	بر حلقه که در زلف چمن در شکست
خمیر باده رنگ رخسار من است	زبان بریده بود کبر ز شاد است
شبه خنجر بیدگر تو اندیشه	ربان در غم کونین جو با دل است
کمال نظارت از فهم خلق سگ است	دل زده خلوت معصیه سوا است
نفس در آینه آینه کنایه	سحر بنی خنجر ظالم اینچهار است
تنگل سپیدان قسمت ز قبال بهر است	آب کاشانه آینه بفرین دست
آتش سید را زخم از شرفن دوست	آسمان مهر حرم عشق باز خاک است
که ام تحاکر کلک پینه زارم است	که ام برق که چو آینه زنده است
که ام شمع که چشمه ندر خشت است	که ام جلوه که طالع زین طالع است

اوله

منه ز آینه مهر آتش دیگر است
 عکس بگاشتن گنیمت بر تنم عیب است
 که هم نه پیرس آن عند لب تیر است
 آتش را رگه خست دریا صبا
 می توان روی زمین از خاک سایه بهار
 مورچه آتش سرافش با گرفت
 از تاب خست آینه کجیم بر آب است
 در سینه جو دنیا قسم من نه است
 نقش قدم هست که گزرا بر است
 اوله
 گل بلبل بر بوخته از جبین دوست
 از بر تو سست که در آغوش دوست
 بر حلقه که در زلف چمن در شکست
 زبان بریده بود کبر ز شاد است
 ربان در غم کونین جو با دل است
 دل زده خلوت معصیه سوا است
 سحر بنی خنجر ظالم اینچهار است
 آب کاشانه آینه بفرین دست
 آسمان مهر حرم عشق باز خاک است
 که ام برق که چو آینه زنده است
 که ام جلوه که طالع زین طالع است
 اوله
 واقع دل نه مان هر سحر است
 بتیابی برونه در آغوش که اک
 کب عالم بریم زده از زم ناک است
 خمیر باده رنگ رخسار من است
 شبه خنجر بیدگر تو اندیشه
 کمال نظارت از فهم خلق سگ است
 نفس در آینه آینه کنایه
 تنگل سپیدان قسمت ز قبال بهر است
 آتش سید را زخم از شرفن دوست
 که ام تحاکر کلک پینه زارم است
 که ام شمع که چشمه ندر خشت است

چندین بیت از این دیوانه که در این دیوانه است
 و در این دیوانه است و در این دیوانه است
 و در این دیوانه است و در این دیوانه است

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

خیال بکسی من و فایادش داد
 گلشن بخوان طبع و تیر گاهیت
 در کتاب کرده نقل کردی رود
 و کن لغت و جهان خلوه نیرنگی
 سنبل آروغ برق ربک شایخ اند
 در این جوابیه ام اما دلم بخواست
 به چه می آید سر دشت سیدانیم
 ای پر اسرار تو پانیا قوت
 ماله بگو دار بسته ایام بهر دور
 بسکه میوه و نعم معز جان زربور
 نذر است ستمغرا استخوان کنیز
 دار ما کشت حمت دیده گران
 بر من از لاس عاریت طبع خمیر
 آعار و آنگه بجا سبل اوز است
 بنجده که عشق خمیده زانویست
 گردنش لشکر فلند بر سر کوه جویست
 گاه می آید جواب من تا نشا کرده ام
 بهر بردار و تقیری از تو نگار گشت
 میتوان نامش شنیدن از طبعش نام
 چون شمع سلسله اشک از دل بر پاست
 دل شکسته بر من دید و محتشبه سید

کای شمع دل در دیر بزارم
 گل جی در در قبا به چمن اود خواست
 چین بر چین برق نشت گیاه
 از بری تا مالک در نفس تنگی اوت
 رنگها آئینه بجهه برنگی اوست
 شست حال من هنوز آنگاه اوست
 آسمان هم از کواکب بسته زخاوت
 جان باخته شمع تو بر دانه باقوت
 آب از جگر سنگ خور دانه باوت
 گشته چون فاون و سخوان زربور
 بسکه خوردم سنگ یزدن نان زربور
 دست بر هم سوزده برق خرم عصیان
 جمع کردن لاسبان جان
 گرفته عمر گذران صبح وجود است
 چون شمع که شمع سرخوش است
 باز چین برق بر چرخ در راه
 طره مشکین آوازه سحرگاه
 مورد گرد زین گوهر قبا بجا صیقل
 همچو تار سجد بنداری ز بانم در دست
 طناب حیران باز رنگ در پاست
 اگر شربت خور و قدح شکسته حیات

کای شمع دل در دیر بزارم
 گل جی در در قبا به چمن اود خواست
 چین بر چین برق نشت گیاه
 از بری تا مالک در نفس تنگی اوت
 رنگها آئینه بجهه برنگی اوست
 شست حال من هنوز آنگاه اوست
 آسمان هم از کواکب بسته زخاوت
 جان باخته شمع تو بر دانه باقوت
 آب از جگر سنگ خور دانه باوت
 گشته چون فاون و سخوان زربور
 بسکه خوردم سنگ یزدن نان زربور
 دست بر هم سوزده برق خرم عصیان
 جمع کردن لاسبان جان
 گرفته عمر گذران صبح وجود است
 چون شمع که شمع سرخوش است
 باز چین برق بر چرخ در راه
 طره مشکین آوازه سحرگاه
 مورد گرد زین گوهر قبا بجا صیقل
 همچو تار سجد بنداری ز بانم در دست
 طناب حیران باز رنگ در پاست
 اگر شربت خور و قدح شکسته حیات

این کتاب از کتب معتبره است و در آن کتب معتبره
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب
 که در این کتاب مذکور است و در این کتاب

این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است

این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است	وله	تنبیه کن که در این عالم است
فکر کن که در این عالم است	وله	مهر خورشید که در این عالم است
مهر خورشید که در این عالم است	وله	رامش گشت خورشید که در این عالم است
عشرت چه میکند دل تشنه که در این عالم است	وله	چو باد رخسار خورشید که در این عالم است
دل از خیال زخمت کارگاه حسرت	وله	نفس سیه ز چشم نگاه قربانی است
هوایم متفق جلوه شد تیرگی کن	وله	چه کرده که گر رنگ گل به باغی است
جان چو از غفلت بر سر پرست	وله	ما غفلت از راه زده است چون چرخ
منع چون کامل شود از چشمه آب	وله	چون خیزد از سر آگاه شد بر شاکست
از سخن بار داغ دیگر است	وله	چون ز منبر سر ماگو سر است
سوختن از عشق آتش برنج است	وله	و در این آتش همه خاکش است
منع بپای خورده طوفان استغاث	وله	در خباثت به زو قشربست پای است
از دل نیکویی که بر یار است	وله	جاده هر جا نماند سوختن است
کبک شیرین تیر هر جا دل غم پیشه است	وله	زخم نشسته بارگ سنگ گشت پیشه است
جلوه گاه بپیرای در زمین بکست	وله	نخل ما چو برق در بار بار است
کارم از طغیان ناکای لبان است	وله	سینه از در برانیم ملک لیان گشته است
چون کامل که میگردد و بلال از کائن	وله	دیده ام به مهر خسار تو شکر گشته است
گردی ز کوی دوست بهر شیان است	وله	آدم سجده گاه گشت بهانه است
صید که شد ایوگر روی هزار	وله	دام از صفا حسن فتح آینه خانه است
در حبس کشید با فیض نهر است	وله	غم نیست درین بحر ولی آب گشت
رعنائی تن خاک نشد به بختنا هم	وله	مردیم ز خور آینه در پیش نظر است
خیال خانه بهستی صالان رخ است	وله	خزان ندیدم گم جوش نو بهار است

جال

این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است

این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است
 و این سخن را بر لب زبانی که در این عالم است

[illegible]

این صفت از صفت های دیگر است که در این کتاب مذکور است و در بعضی از نسخه ها نیز به همین صفت اشاره شده است.

میان آجیات و سخن نفا و تهاست گر ز دیده آهواست نیمه لیس	کزین چشم گل روح برتسبور آمد ز هر قدم که بریدم راه دور آمد
بجمله که حرفان زیاد حق مستند زمین خانه آینه است جرح بلند سهنوز خواب و خیال حایان باقی است شکوه حسن تان خیزد از خالی عشق جماعتی که تمنای وصل او دارند خوشا نصیبیه بدخستگان که همچو بلال ز دست خانه لقا شصت بخیر	نفس ندی و جو آینه بر تو زبند قنادگی بکف آور که سرسان استند نگان سیر که ازین قوم در گان استند دل به آینه پهلونزد که شکستند بغل کشاده چو برق زکناز جو بلند ز خود بر آمده با آفتاب پیوستند و گرنه ذره خوشید هر دو یک شدند
مسنداشوخی عشق میفرام کرده اند نیت نام از غبار صبر زادم تنی نخل تمهت آینه اری بنی کشن بخورد آدم رفت نفس هنگامه عیبت بس سینه ام جویش میزد چو میخ جو کل نیست حالی پرده از شوخی انگار میتوان فسیل از قطع تعلق جوهرم	شمع و گل مشق بحبل از شر ارم کرده اند و جشی بوی گل صد جان شکارم کرده اند همچو طایوس از رنگ خشکی بهارم کرده اند زیم بر جهم خورده را برده دارم کرده اند سنگ را گرایی بی خنیا م کرده اند نذر هر دریا خروش قطره دارم کرده اند از گل بر عشق تیغ آید ارم کرده اند
شک از درد لم دیده افلاک چکید ز جمی تیغ نظر گرمی شوخیت دلم	ماه و انجم همه شبنم شده بر خاک چکید این کشائی است که در حلقه فراق چکید

این صفت از صفت های دیگر است که در این کتاب مذکور است و در بعضی از نسخه ها نیز به همین صفت اشاره شده است.

این صفت از صفت های دیگر است که در این کتاب مذکور است و در بعضی از نسخه ها نیز به همین صفت اشاره شده است.

اگر در بهشت بزرگ شوق فوج به بلست
 می نوز شد چراغ دل و ظلمت بدست
 تا آسمان ز دیده قریب بایان برست
 و اگر
 تا آن نزه شوق کاست بهینید
 یکصد بعد دامن شکار است بهینید
 در بادیه آخر چه غبار است بهینید
 در قافله ناله چه بار است بهینید
 هم طوطی هم آئینه دار است بهینید
 در دیده ما جوشن بهار است بهینید

دل خمی یک بادیه خارا است بهینید
 خرات جهان آئینه جلوه یارند
 این سبزه نازک لب جو خرا می است
 بی شکست پیر این دلیست نسبی
 این سبزه کبر سر طراوت عین است
 خنجر خزه آمده در دل چینه ساخت

خون گشت علی سینه ام از مصر صاب
 در پیرین عین چه خارا است بهینید

رفتم از خود چو بتان عشوه نوازم کرد
 رنگ از دست من قلاب دهانه بماند
 عمر هر چند که بسیار رنگ است
 رنگ این سبزه از گریخ می نختد

عکس در جلوه کیتای معشوق نبود
 بچه تقریب علی آئینه یارم کردند

جشید زهر عدم هر چه در نظر آمد
 پس ز فنا خبر دوست لغو از آمد
 دلی است که جهان درش از تجلی است

بسو کعبه غزالان سفر ضرور آمد
 خوشم که قاصد زندان ز راه دور آمد
 چراغ خانه ما هم ز کوه طور آمد

بهار عالم را قلمه چون از میان برآید
 نو آرد از سینه عاشق سینه آید
 علی از شوخی طرز سخن را نهادارم
 حبس خندانیده ام ترکان شیرازمان
 زشتی اینک که گاهی در آنجا بریزد
 سخت بجامی نواز چرخ من چون خورم
 خاک شد و منصف و فریاد ناخنی کم نشد
 طار و دل شد غدا عشق و الفت با بخت
 صیقل ششم دوی از سینه کنه است

تهنی از خویش تن هر کس شد خمر اسیر
 درین آئینه تماثل از حرارت آب میگردد
 که تا برگوش ساسد سید بیا میگردد
 آنقدرم کرد این که بگوید خشت از ماند
 آسیا شد بال از هر کسی و از ماند
 آنکه یاد بریده از بی طبعی این باز ماند
 خشت این تراب نهان از ماند
 خون با چون مگ گل در چشمتان ماند
 یکجاست بنده ام از کثرت پر از ماند

مابذوق سعیت خان کردیم فریادای علی
 ورنه سینه در غبار سینه از روز ماند

تا بنگال خداداد شک از چشم من بیا شد
 آنکه در سینه بود از شورش آب شد
 طالع کشت تمام میخشم این گرداب شد
 از هر شکله شکل موم مایه آب شد
 خانه ام خنجر از این جوش این بیا شد
 شمع را باید بریدن شربت مهتاب شد
 هر که زری سایه زلفی بخی می خواب شد
 لبیکم در چشمم در دیدم نظر سیلاب شد
 این قطره گوهر است بمان میسر شد
 دوران شوخی تو بیا بیا نمانید شد

بسکه ز شوق طبعین بادیم بیا شد
 بهتر با قوت لبانی در اج باده شد
 کشتی امید از موج حطر وارسته بود
 تازه گردید این دل فتنه از اندام شد
 عمر را در دل فتنه گریه استنجش زد
 ساغری بر تو اندازست قتی بقیاب شد
 صبح چشم من نخواهد دید که آفتاب شد
 گریه شوم بصر ای کشت دیگر علی شد
 دیانت شهر سر گنجان نمید شد
 هرگز درون آئینه عکس نمید شد

بهار عالم را قلمه چون از میان برآید
 نو آرد از سینه عاشق سینه آید
 علی از شوخی طرز سخن را نهادارم
 حبس خندانیده ام ترکان شیرازمان
 زشتی اینک که گاهی در آنجا بریزد
 سخت بجامی نواز چرخ من چون خورم
 خاک شد و منصف و فریاد ناخنی کم نشد
 طار و دل شد غدا عشق و الفت با بخت
 صیقل ششم دوی از سینه کنه است
 تهنی از خویش تن هر کس شد خمر اسیر
 درین آئینه تماثل از حرارت آب میگردد
 که تا برگوش ساسد سید بیا میگردد
 آنقدرم کرد این که بگوید خشت از ماند
 آسیا شد بال از هر کسی و از ماند
 آنکه یاد بریده از بی طبعی این باز ماند
 خشت این تراب نهان از ماند
 خون با چون مگ گل در چشمتان ماند
 یکجاست بنده ام از کثرت پر از ماند
 مابذوق سعیت خان کردیم فریادای علی
 ورنه سینه در غبار سینه از روز ماند
 تا بنگال خداداد شک از چشم من بیا شد
 آنکه در سینه بود از شورش آب شد
 طالع کشت تمام میخشم این گرداب شد
 از هر شکله شکل موم مایه آب شد
 خانه ام خنجر از این جوش این بیا شد
 شمع را باید بریدن شربت مهتاب شد
 هر که زری سایه زلفی بخی می خواب شد
 لبیکم در چشمم در دیدم نظر سیلاب شد
 این قطره گوهر است بمان میسر شد
 دوران شوخی تو بیا بیا نمانید شد
 بسکه ز شوق طبعین بادیم بیا شد
 بهتر با قوت لبانی در اج باده شد
 کشتی امید از موج حطر وارسته بود
 تازه گردید این دل فتنه از اندام شد
 عمر را در دل فتنه گریه استنجش زد
 ساغری بر تو اندازست قتی بقیاب شد
 صبح چشم من نخواهد دید که آفتاب شد
 گریه شوم بصر ای کشت دیگر علی شد
 دیانت شهر سر گنجان نمید شد
 هرگز درون آئینه عکس نمید شد

بهار عالم را قلمه چون از میان برآید
 نو آرد از سینه عاشق سینه آید
 علی از شوخی طرز سخن را نهادارم
 حبس خندانیده ام ترکان شیرازمان
 زشتی اینک که گاهی در آنجا بریزد
 سخت بجامی نواز چرخ من چون خورم
 خاک شد و منصف و فریاد ناخنی کم نشد
 طار و دل شد غدا عشق و الفت با بخت
 صیقل ششم دوی از سینه کنه است
 تهنی از خویش تن هر کس شد خمر اسیر
 درین آئینه تماثل از حرارت آب میگردد
 که تا برگوش ساسد سید بیا میگردد
 آنقدرم کرد این که بگوید خشت از ماند
 آسیا شد بال از هر کسی و از ماند
 آنکه یاد بریده از بی طبعی این باز ماند
 خشت این تراب نهان از ماند
 خون با چون مگ گل در چشمتان ماند
 یکجاست بنده ام از کثرت پر از ماند
 مابذوق سعیت خان کردیم فریادای علی
 ورنه سینه در غبار سینه از روز ماند
 تا بنگال خداداد شک از چشم من بیا شد
 آنکه در سینه بود از شورش آب شد
 طالع کشت تمام میخشم این گرداب شد
 از هر شکله شکل موم مایه آب شد
 خانه ام خنجر از این جوش این بیا شد
 شمع را باید بریدن شربت مهتاب شد
 هر که زری سایه زلفی بخی می خواب شد
 لبیکم در چشمم در دیدم نظر سیلاب شد
 این قطره گوهر است بمان میسر شد
 دوران شوخی تو بیا بیا نمانید شد
 بسکه ز شوق طبعین بادیم بیا شد
 بهتر با قوت لبانی در اج باده شد
 کشتی امید از موج حطر وارسته بود
 تازه گردید این دل فتنه از اندام شد
 عمر را در دل فتنه گریه استنجش زد
 ساغری بر تو اندازست قتی بقیاب شد
 صبح چشم من نخواهد دید که آفتاب شد
 گریه شوم بصر ای کشت دیگر علی شد
 دیانت شهر سر گنجان نمید شد
 هرگز درون آئینه عکس نمید شد

در دل آتش رخسار خندان چکیده
 این می صاف نه شیشه کز آملاک چکیده
 خوشه سدر گریه از جگر تاک چکیده
 در دل کفتم و صحرا می جوش زرع شده
 سخن رعرش بدل برون بدان آمد
 سیکستان باد و گل سفت خم نشسته

دیگر

ماه درویرانه من حشمت در خاک بود
 اینک چه شام بفرنگان خوشه کز خاک بود
 شمع محبت خانه ام و حشمت ز باغ خاک بود
 تیشه مارا شراب از جوهر دراک بود
 اسب این آئینه چون گوهر صفت پاک بود

دیگر

ساعی نیر فلک جز حلقه نام نمود
 عالم یو انگی دیدیم نامحرم نمود
 بیستی میخوست غمنازی که گنم نمود
 آنکه بی سرمایہ تر دیدم غیر از حرم نمود
 بنیو بهایال می افشاند چارم نمود
 گزنبود حشمت دمی در عالم نمود
 زاهد ما کار آدم کرد لیک آدم نمود

دیگر

خوشی هرگز نرشد پیشه عالم نمود
 عقل ز شرم جنابت ناز عجب گشت نمود
 یاد آبی که نام و رنگ از گنج نداشت
 در بار کانه رخ که پیش از گنج نداشت
 تب که از جوش خیالش از گل نداشت
 گردوی لارم غیر غفلت پیشه نداشت
 سجده عشق دینی بر سر خود میزد نمود

دیگر

تو چون جلوه کنی فوجان بیاب سیکرد
 نگار العطش ز فوج آهوب سیکرد
 دلی از سینه امدارم ز رخسار کیکرد

دیگر

تنجی میکند سیر که آتش آب سیکرد
 کند مکنشاید دیده رها خواب سیکرد
 که بر خورشک نامیرسد منتاب سیکرد

این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند

بی ناله خون دیده بختگان نرسد شبنم درین هوا بگلستان نرسد دعا کے ملک با به شکیان نرسد	نشتر ز برق برگ آید بر چنانم دار فلک گری آید در باغ خشک چون مر جابه کنج قناعت گرفته ام
---	---

ای صاحب ۱۲

خارا صبح اگر آبی خورد نشتر شود شعله جوارا بگلزار تا اجگر شود بال مرغ نامه بر رسم درین کار شود شمع را تا زنده گردانی سراج شود ز آتش کج تو ای صبح با جاکشتر شود بی نیاز از جگر و دقظره چون گوشت شود	عشق سدا ز چار و تدبیر فروز شود ای ملک سر گفتگان ای عزیزانم حبس چنان چشم خونین در مکتوب با نه تمیزی بناید عاقبت کم کرد کسر بی تو آرای نباشد دل بیا با عورت را با بخت نیست ای نام پرور
--	---

و دیگر

چشم بر دانه و مژگان پر پرانه بود در زنجون را خرابی با خود ویرانه بود دیده شناسا بهین چایانه بود سنگ طلاق عدل در سزوانه بود این حدیثی بی اثر و کونانی بود	شمع در آتش و شعله بن آتش بود اینک از شهر و صحرای نشت از تبخیر بود جود را با یک پایا بر رسم باقم ای ملک از ساد و ساد از نشت و نشت بود از صبح تا امشب خبر بر کشتن بود
--	---

از هر روز که در هر روز که خواهد خواند

اختیار را به دست هر دانه بود

شمع شوق من آتشک برید دارد غنچه رطل جبرایک شکفتن دارد قطره گوهر چه شود بیم شکستن دارد	شمع شوق من آتشک برید دارد در آن ملک تو در خنده ندیدم دارد مردن اکس بنهر کرد ما حاصل دارد
--	--

این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند

این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند

این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند
 این شعر را در هر روز بخواند که در هر روز از هر روز که خواهد خواند

[illegible]

شاه عادل ما از عی سلام رسد
ز عشق تو گل و لبیل همیشه درخواب اند

چشم نابینا بر آن منور و می شود
اول آفتابی درون سینه گویشود
می کند نهاد جان در حرکت و درون
سینه جاسینه با کمال بر کبریا
روح عزت با القاب از سرافرازی
سینه افشود و در تماشا گوشت

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

عشق از جلوه گهر ناریا یوس نمود	فروغ تهریاں خرد لب فسوس بپود
--------------------------------	------------------------------

پیشانی مبارک و سر مبارک
بدریغ و بگریه و بگریه و بگریه
بدریغ و بگریه و بگریه و بگریه
بدریغ و بگریه و بگریه و بگریه

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در منزلت من و دوستان من
 در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در منزلت من و دوستان من
 در شهر تبریز

<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>
<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>
<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>
<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>
<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>	<p> و در این کتاب از معانی و معانی </p>

این کتاب را در سال ۱۰۲۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۵ شعبان ۱۰۲۰ هجری قمری
 در منزلت من و دوستان من
 در شهر تبریز

عشق از پرده برون آمد آواز مدام
 محبتی که شد هم آینه تکفینش
 نه لبه یک که حبس بر گیم آواره شود
 دین و دنیا که بر آینه هم بت نگاند
 سیر طراک که با هر خود ممکن نیست
 دوشین دیدم که در سینه بر خیزد
 شکست یک سیر کارگردار شود
 رشیدم کردن ختمی بعلوم دارد
 خموشی داشت در زنگنه ستور عالم را

بر د از هر و همان در بر از م داد
 به نیاز آمده بودم چینی تا زم داد
 جا رعل کنز چشمم سر سازم داد
 اگر فراموش شود از دل بانی نام
 کعبه و در بر پا کن که در سینه
 نیزه باز آن خاتم نهک در شکست
 بیاض حشیش چون صحنه متاثر
 که شد از دیده ام نهان آفتاب
 کشیدم ناله و هر خارا بر این صحنه

ناله هر جا اثر در بر و از دهد
 شای از طرز طارست گانی گفتند
 آفتابی که دلم مشرق بختی اوست

دشم اول هنر نمایان کردند
 جاده راه محبت که دشم شمس است
 سوز دل کم نشد از عهد و عهد

بسکه لبر ز جی چشم نظر باز تو بود
 از تو در فلک ساغر عشرت زده ایم
 جرم بخشیدن از آئین جفا آید

زخم دل چنگلی آمد نیست که از تو بود
 بر با ستمی که همان ناز تو بود
 نغمه ازل محبت به از ساز تو بود

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

در این اثر از
 در این اثر از
 در این اثر از

ایک سالہ لڑکا اور ایک سالہ عورت
صفت فی النسلۃ اربع و ربحی
فواہد شد ۱۲ × ۱۲ × ۱۲ × ۱۲

طلب و حست در آن آید
و حاصل ثمر آن مقصور است
سجده دیکه امر کر
آخوندی از

[illegible]

نقاب انش حسن تارہ سوز پر کار	کو مجھ آئینہ جو ہر شہنشاہ سب
چشم آئینہ چون شبنم آئے آید	کہ دام تو گل غور شد تا بے آید
رضی چشم تو بویا آفتہ بند	سر بہ زانو خود کہ خواب بے آید
مگر محیط خم آمد درین بہار بچوس	بیاد نقص کنان چو جان بے آید
نیشہ نام بنای لب حسن روشن بشود	در چایغ ویدہ سن برق روغن بشود
دول روغن ضایع نشد با بریت	سینہ راپاک زکد ورت کہ بچون بشود
چو قلم بر لوح از تربیت لب بی نیاز	رفته رفته شیر در بادام رخس بشود
از بچوم گریہ در چشم نظر بکار شد	تا مار شکم صفت چاک پرده دیدار شد
کہ در دار آہستہ الابجا می رسید	رفته رفته کسمع را ستا دی رفتار شد
شمر با چون صبح دیکم زون انجام یافت	ابن بہ خوابید از صورت نفس بہ اثر شد
سیر سیر ہوس تیغ شہادت دارد	سفر دیوانہ ما شہر بہت زار شد
بر شد از این دل از بیش خفا ہا کہ	چشم داغ غم مزہ از خار لامت دارد
آہو کہ جان ہلایین بہر جی بہت	حاکم از مقدم تو خون شہان عادت دارد
گوہ تا شع جنون فرودم دیوانہ شد	در گ خار انتر بال و پر پروانہ شد
مخت آب سوده وستان با فباہند	مستی خیر تان سیلاب کین بنجانہ شد
از طراوت با حاشہ حرارتی کر	خندہ ندان ناز لب محض بنائا شد

[illegible]

[illegible]

او در شاه قزوین
 نایب السلطنه
 میرزا حسن
 از این کمال محمود
 است
 موی قلی که از
 از این کمال محمود
 است
 موی قلی که از
 از این کمال محمود
 است

پیدا بود خیال تو در سینه ام هنوز
روایت
تا کجا رفتی با من که حسرت ماند و بس
حسرت باقیست این شوق گرفتار پیش
ره بیکار که رفتن محال و مجال
سیست آسان و چنین ایام بدست
جز دل روشن شیرین کاری نمانده
پرده زنگار است بر آینه ای خفته اند
از عیال قاصد
بوسه ن بر خال آن واد
آفتابی بخودم دار و زانیش میس
خیل طاعت است که با کز دل می کشم
صد تن فلان طریق دیدن از یار می کند
کفر ایمان یکی گفت و لش اضی شد
از گداز به هم درد با من ماند و بس
همچو آن ستمی که ماند فعله اش به گداز
چاره تشویش سالک حصه کلامش
عالم ازل که محض بقاء آینه است
در بایانی که از هم فرق تا از هم نیست
آفت سامان بل جود احسانت به بس
عرض حال توان فهمید که قطره اشک

(Handwritten notes at the bottom of the page, written diagonally from right to left.)

از تهنید عشق من شکل پسند بهایم
 طرز دیدن ما انتظار میجد لبس میکشد
 گشته بودم از طبع آزادم پس
 نیز جزو همیکشد چون خون آهن
 زبدر وونی را باب روزگار پس
 محبت است عجزی یار کمالش

منج لبس میکشد سزیر بال انجایم پس
 انتفاش دیده باشی ز نفا فلما پس
 سنگسارم میکند و خشت فرا دم پس
 شوتم از کم گاهی ای هیایم پس
 گذشته ایم در آن کوچه از غبار پس
 به بین شگوفه این باغ دانه بار پس

روایت سیدین جمعه
 خيال و جواب که قدم در گلشن
 افتاد نسیم هم از بقع گلشن خنجر
 چو بارود الفت دل در دهن دران
 شکست شیشه دل که گذشتن قرون
 اگر کشود از میثاق گل ناله بیل
 خزان دیدم بوقت جسمی در گلشن
 نسیه بند زخو کبار رفتن مخویه گلشن
 خوشا آئینه که نمک باشد شوق گلشن
 نسیه کم کرمی جهان الفت ادب گلشن
 مرغ ناسکه که در خار او اندازد لایق گلشن

<p>کشمیر چه گونه در آغوش آن زرد رنگش قسم سیاهی محبت هم بریده من چایارشته آن شوخ دیدنی دارد قشیشی که تیر خط انشانش نیست فضا فلان مدور از پیش بایر است من آنکس که چنان ششانش</p>	<p>علی مارم دلی یک شهر محبوبان بفرمایش محبت بلیله دارد که زرد گل به آهنگش که روی گل شود از آن گیسو قمارکش کجاست آینه که صفا دور درخش هزار مسکده قربان نشسته رنگش خوش اندر که شهاب زیند جنگش هزار طاعت بقران شوخ جنگش که خون عشق چکد از شاکستون جنگش دو گوشت نیم خسی پیش محبتش</p>
---	---

[illegible]

[illegible][illegible]

۱۱۱
 انکسار سے پہلے ہی
 کی اسے ایک خاص
 طوطی کی ایک بار
 کہ اس کے دل میں
 پھر ہی اسے ایک
 اتنا ہی ایک
 افسوس
 اس کے آہ اور
 ایک سنگ
 سب سے
 یہ ایک
 یہ ایک

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات و کلمات و عبارات و اشعار و حکایات و تاریخ و جغرافیا و طب و فقه و سایر علوم و فنون و صنایع و حرفه ها و مشاغل و کسب و کارها و معاملات و عادات و آداب و اخلاق و سیرت و تقوی و توبه و استغفار و دعا و نیایش و ذکر و مراقبه و تهجد و نماز و روزه و حج و عمره و سایر اعمال و عبادت و اخلاق و سیرت و تقوی و توبه و استغفار و دعا و نیایش و ذکر و مراقبه و تهجد و نماز و روزه و حج و عمره و سایر اعمال و عبادت

اگر شده ام از نشان طرف کلاش	سرمایه تحصیل گوشت توانع
چو لاله پشود از نعل داغ پاش	خوشا آنکه بود در عشق زانوش
چو مغر بسته بر آه پیکاش	در استخوان شهیدان هنوز میبالد
نمی زند اگر بست با فقیرانش	کلاه سلطنت حشران شکست
کرمی آگل گشت چمن بتاب و شش	صدا طرز خراش و بریش چو آینه
نگاه جبار که در پیشه فراموشش	بیتیز اندازدن ز خطا کرده میماند
اگر آن بر ذکا باشد که من ارم در آغوش	گزار یک ترا بینه دار و جده است
چو بنده دانه آینه غم خویش خراش	سوی خوشه کما هر چه ندارد تابش
کن بجای آن تیشه ز نظر زخا	قیامت بوی چو کبر گشت ز خراش
که باشد سایه فرکان ز آینه ده خراش	ز غش و داغی علیه یکم زبان ارم
چو دین حقیقه باشد که صد فریاد و خراش	چون من خون سحر ز چشم بر کارش
چو محرم برگ و در خوشیای خراش	شش طبله که حاصل سوز باشد و خراش
اگر از بهر کار بسیار دوست یواش	دین شست سر از خنده چو یارم
که طوط کن در ارم حلقه و آتش	ز دفع آرم برادل دگر امید مدار
نصیب کبریا فیض نقشه با آتش	شش پشور دیده ز سوز خواب و آتش
صد جلای طعن تیشه و کوبه و خراش	اشوبخی سخن آواره اند که شوخ و خراش
اگر چه آینه دارم بدل خجسته و آتش	بودم بهر حجاب تنگ علیه حسن

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات و کلمات و عبارات و اشعار و حکایات و تاریخ و جغرافیا و طب و فقه و سایر علوم و فنون و صنایع و حرفه ها و مشاغل و کسب و کارها و معاملات و عادات و آداب و اخلاق و سیرت و تقوی و توبه و استغفار و دعا و نیایش و ذکر و مراقبه و تهجد و نماز و روزه و حج و عمره و سایر اعمال و عبادت و اخلاق و سیرت و تقوی و توبه و استغفار و دعا و نیایش و ذکر و مراقبه و تهجد و نماز و روزه و حج و عمره و سایر اعمال و عبادت

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات و کلمات و عبارات و اشعار و حکایات و تاریخ و جغرافیا و طب و فقه و سایر علوم و فنون و صنایع و حرفه ها و مشاغل و کسب و کارها و معاملات و عادات و آداب و اخلاق و سیرت و تقوی و توبه و استغفار و دعا و نیایش و ذکر و مراقبه و تهجد و نماز و روزه و حج و عمره و سایر اعمال و عبادت

[illegible]

با خط طرب الی واره ام رسک خویش
 جو سگایم از قوت فلان خن خویش
 بهو ابرز خود می برد مرا امرو
 چو برق جسته ام از جای گریختن خویش
 هم آیدم از کشته ناموس خنک خویش
 آب بقایا کی گشت صافیت
 این گدشته است زمینا چونک خویش
 به شک بوزن که حسن شرارش
 نشان آبله انداز عرق خسارش
 به شمع که ز شوقیت دل طیار دارد
 هزار باره بود همچو موج زناکش
 به شک هر خطه بخت تل خسارش
 گرد آینه گستان زدم به یارش
 صفائی آینه مستجاب یکبار شود
 هر کجا جلوه نور شد کند خسارش
 شمع که ز بیتیابی صیدت قرارش
 دامان زمین ترک کند خون شکارش
 هر قطره باران شده فالوس پر آشی
 آید دیگر ابر بهار آینه دارش
 سن طفلی که شمع آید که گدازه خویش
 نگنجد در کنار هر دو عالم خویش
 بکف سنگ ضابطه آید نام نخواست
 که آواز شکست دل کو فضا نخواست
 نگاه گرم بیدار است بر آینه روشن
 نفس زویده می خند و تحسین بر روشن
 خیال و شیشه انجوتان خوشت
 که در هر گامی ایستد نسیم از خوشی روشن
 محبتش دارد که ز نه نیست در آتش
 بود به کوه خالی کرده تیران کبک آتش
 دل غمیده دارم سیران که کافتا
 صدادر کوه جوان گام از سنگینی آتش
 بن خسته نهان دارم که ناسود به خویش
 بجو یا سیم در یک گل کردم ناسودش

[illegible]

روایت کا

بی طردن بر بزم با کمره گردیدم ملاک
 بسکه از شوق طبعم تشنه لب جان
 عاتقان چهره کا بهیسا اکسیر بقا
 اینقدر بی حال از ذکر خدا بودن چرا
 جلوه گاه باشد خیالش از مزامین بنور
 عاتقان سایه بخت سیاه آسوده اند
 در بزم گشته متوج الا رام بیت

مرغ روجم خاکبازی میکند در خیال
 آتخو اتم ندر زنگ خارهای چاک چاک
 چون طلاس گزنگاه بگردم در خیال
 شد بفرد در سینه غالم گاه غمناک
 پرتو خورشید که کنیان بر زیر خاک
 خانه تار یک میسازد بخت مردناک
 خاکبازی میکند مرغ دلم در در خیال

و

باکی جوانان سپیدام و رخ شاد
 آفتاب کوی پریشان عالم گشت رنگ
 با تو ای گشتی که این شیشه شیشه
 می نه ما کردی چو این قناد دور از کوته

4

کوه چو آن دیوانه که آتش آتش
نخن گوید به روشنائی دلش
کدام فانی حق بجا برده که آرد
شماره برق شود از خط پیکر سنگ
چرخ نیست تقاضا نسخه غیر از رنگ
آرامه خدای این گشت فلک از سنگ

丁

چو نقشه خاسته زنده بخاک فروز و زین کایا می آید بجا	کسیکه دل خجسته و پشیمان ز بسکه عمر نبات گناه خودم
---	--

تلاوت فیروزیه در سوره یوسف
از پیشتر در کتب دیگر آمده است

۱- کماله
 ۲- کماله
 ۳- کماله
 ۴- کماله
 ۵- کماله
 ۶- کماله
 ۷- کماله
 ۸- کماله
 ۹- کماله
 ۱۰- کماله
 ۱۱- کماله
 ۱۲- کماله
 ۱۳- کماله
 ۱۴- کماله
 ۱۵- کماله
 ۱۶- کماله
 ۱۷- کماله
 ۱۸- کماله
 ۱۹- کماله
 ۲۰- کماله
 ۲۱- کماله
 ۲۲- کماله
 ۲۳- کماله
 ۲۴- کماله
 ۲۵- کماله
 ۲۶- کماله
 ۲۷- کماله
 ۲۸- کماله
 ۲۹- کماله
 ۳۰- کماله
 ۳۱- کماله
 ۳۲- کماله
 ۳۳- کماله
 ۳۴- کماله
 ۳۵- کماله
 ۳۶- کماله
 ۳۷- کماله
 ۳۸- کماله
 ۳۹- کماله
 ۴۰- کماله
 ۴۱- کماله
 ۴۲- کماله
 ۴۳- کماله
 ۴۴- کماله
 ۴۵- کماله
 ۴۶- کماله
 ۴۷- کماله
 ۴۸- کماله
 ۴۹- کماله
 ۵۰- کماله
 ۵۱- کماله
 ۵۲- کماله
 ۵۳- کماله
 ۵۴- کماله
 ۵۵- کماله
 ۵۶- کماله
 ۵۷- کماله
 ۵۸- کماله
 ۵۹- کماله
 ۶۰- کماله
 ۶۱- کماله
 ۶۲- کماله
 ۶۳- کماله
 ۶۴- کماله
 ۶۵- کماله
 ۶۶- کماله
 ۶۷- کماله
 ۶۸- کماله
 ۶۹- کماله
 ۷۰- کماله
 ۷۱- کماله
 ۷۲- کماله
 ۷۳- کماله
 ۷۴- کماله
 ۷۵- کماله
 ۷۶- کماله
 ۷۷- کماله
 ۷۸- کماله
 ۷۹- کماله
 ۸۰- کماله
 ۸۱- کماله
 ۸۲- کماله
 ۸۳- کماله
 ۸۴- کماله
 ۸۵- کماله
 ۸۶- کماله
 ۸۷- کماله
 ۸۸- کماله
 ۸۹- کماله
 ۹۰- کماله
 ۹۱- کماله
 ۹۲- کماله
 ۹۳- کماله
 ۹۴- کماله
 ۹۵- کماله
 ۹۶- کماله
 ۹۷- کماله
 ۹۸- کماله
 ۹۹- کماله
 ۱۰۰- کماله

وہاں سے

[illegible]

ما اکر در این کتاب

[illegible]

آرٹھ ۱۰ سہ ماہی منظور ہو

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

<p>ای قدر دیوانه سرو قبا پوش تو ام رزق آتش میشه دای که نه شد میشه ام چه هر آینه شد آخر شکست میشه ام میشه افسانه خوابش صده میشه ام تستیم آبی که شد نو می و در در میشه ام از شکست آتش همچون خنجر شد میشه ام چون که بالیده در گردن می و دانه ام هست خال چو رنگی بر ابرخ خانه ام پر شد آخر لب آب لقا بیا به ام نیست منتهای ظلمت کاشانه ام شمع میدزد و نفس ز رشوی چو لانه ام</p>	<p>طوق قوی جلوه چشم پری با من کند بهر خورشید باشد سوختن اندیشه ام در هر افروز دم از شکسته چکا روزه کار تستیم فر باد شیرین رادال سوده داد پافشودم بسکه در خاک فضاغت همچو گل روزگار از بسکه در سنگ بنیانها مرا خاک غربت کرده تعمیر دل ویرانه ام در شنی گم میشو در ظلمت کاشانه ام دروغ بهر جانم برب جانان ماند همچو دره از باد گلگون نمایان میشو شعله آه از طبعش بادلم در پرده ماند</p>
---	--

<p>بیکه پاسه سپهر ما در آمده در درانه ام</p>	<p>بیکه پاسه سپهر ما در آمده در درانه ام</p>
--	--

<p>خون شفق بکشد ز چشم ستاره ام نا آتشی روح تو باشد از طاهره ام دارکوبین چو قدر عشق باره ام کلچین بیا به بن که سر برق باره ام تا بپوشم واکنی و بی بی جباره ام گفتند آفتاب ولیکن ستاره ام</p>	<p>خجل که بر تراستول باره یاره ام عمره گشت و نیم نگار جمیع می کشم فراقت ای بهمان هر خورشیدین تندید تربانی نگاه تو قصه یحیی می کشد حسن از نظر گذشت و نظر از جبر کشد عادل شد از حقیقت احوال امیرین</p>
---	--

<p>که جوان دل سیر و سو تو خالی بکشد</p>	<p>که جوان دل سیر و سو تو خالی بکشد</p>
---	---

این قدر دیوانه سرو قبا پوش تو ام
رزق آتش میشه دای که نه شد میشه ام
چه هر آینه شد آخر شکست میشه ام
میشه افسانه خوابش صده میشه ام
تستیم آبی که شد نو می و در در میشه ام
از شکست آتش همچون خنجر شد میشه ام
چون که بالیده در گردن می و دانه ام
هست خال چو رنگی بر ابرخ خانه ام
پر شد آخر لب آب لقا بیا به ام
نیست منتهای ظلمت کاشانه ام
شمع میدزد و نفس ز رشوی چو لانه ام

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

اور سب سے

مسلم بن عبد الله

2

قلمی از آفرینش عالم
 و طالع راوی از این
 اندر ما نشان داد
 قفس در دام
 ازین دهر و دهر

در هر دو چرخ زمان سپیده بسبها زده ایم بیکدیگر باین بنجیران چاشنی سازد سپهر بپیشکش گشتن چاشنی آن نازد سپهر	در میان قفس و دام ز یک سلسله اند همه درات جهان محو تا شاگرد و ند که نیازی که توان کرد نیاز محسن
---	---

درون بجهت چرخ پروانه فانوس شباهیم که نتواند زدن راه نظر تاریکی خوابیم تیر و مشربم ترک علاقه است اسبابیم	فروغ شمع زرد در دل و نیز ز آیم جدا از آفتاب ماه نور و نور دارم به چرخ از زینش مال حیرم پرواز نمایم
---	--

علی امسال موقوف است سیگلش ایران جوداع لاله امن گیر دل شد خاک اینجا هم	
--	--

بخاطر لغزش پای من ماندن من رفتم کلف دامن بگو گل گرفته از من رفتم برنگ سوج جانب که فرستم با وطن رفتم	چوبی جوی امی رفت از خوشتر رفتم دامن منچر بوسیدم ز خود رفتم بهاد رفتم گیر کرد غریب دامن لغت مر جان رفتم
---	--

علی طاقت ندارد جلوه نازک نهالان را فغان کز بیداری تو باش اینجا که من رفتم	
--	--

شیشه انجم بطاق آسمان انداختم در حین تا از گل روت فغان انداختم برده فانوس هستی از میان انداختم چون تپ از منم زد وید استخوان بر حتم آب گردیده و تاراج چکیدن رفتم ماه تو صبح گس بودیدین رفتم	از جنو شورش باز جهان انداختم ناله بلبل صد آفرینش خون گل رفتم سایه خائل بود افتادنم چو گرد از رفتم واکشیدم لذت غم را بدن کردم ز رفتم به جاز رفتم داز به ندیدن رفتم شمع محبت گهر را بخیریدار رفتم اختران بسکه ز شوق تو قرا رفتم گشتند
--	---

قلمی از آفرینش عالم
 و طالع راوی از این
 اندر ما نشان داد
 قفس در دام
 ازین دهر و دهر
 در هر دو چرخ زمان
 سپیده بسبها زده ایم
 بیکدیگر باین بنجیران
 چاشنی سازد سپهر
 بپیشکش گشتن چاشنی
 آن نازد سپهر
 در میان قفس و دام
 ز یک سلسله اند
 همه درات جهان محو
 تا شاگرد و ند
 که نیازی که توان
 کرد نیاز محسن
 فروغ شمع زرد در دل
 و نیز ز آیم
 جدا از آفتاب ماه
 نور و نور دارم
 به چرخ از زینش مال
 حیرم پرواز نمایم
 علی امسال موقوف
 است سیگلش ایران
 جوداع لاله امن
 گیر دل شد خاک
 اینجا هم
 بخاطر لغزش پای
 من ماندن من رفتم
 کلف دامن بگو گل
 گرفته از من رفتم
 برنگ سوج جانب
 که فرستم با وطن
 رفتم
 چوبی جوی امی
 رفت از خوشتر
 رفتم
 دامن منچر بوسیدم
 ز خود رفتم بهاد
 رفتم
 گیر کرد غریب
 دامن لغت مر جان
 رفتم
 علی طاقت ندارد
 جلوه نازک نهالان
 را
 فغان کز بیداری
 تو باش اینجا
 که من رفتم
 از جنو شورش باز
 جهان انداختم
 ناله بلبل صد
 آفرینش خون گل
 رفتم
 سایه خائل بود
 افتادنم چو گرد
 از رفتم
 واکشیدم لذت
 غم را بدن کردم
 ز رفتم
 به جاز رفتم
 داز به ندیدن
 رفتم
 شمع محبت گهر
 را بخیریدار رفتم
 اختران بسکه
 ز شوق تو قرا
 رفتم گشتند

قلمی از آفرینش عالم
 و طالع راوی از این
 اندر ما نشان داد
 قفس در دام
 ازین دهر و دهر
 در هر دو چرخ زمان
 سپیده بسبها زده ایم
 بیکدیگر باین بنجیران
 چاشنی سازد سپهر
 بپیشکش گشتن چاشنی
 آن نازد سپهر
 در میان قفس و دام
 ز یک سلسله اند
 همه درات جهان محو
 تا شاگرد و ند
 که نیازی که توان
 کرد نیاز محسن
 فروغ شمع زرد در دل
 و نیز ز آیم
 جدا از آفتاب ماه
 نور و نور دارم
 به چرخ از زینش مال
 حیرم پرواز نمایم
 علی امسال موقوف
 است سیگلش ایران
 جوداع لاله امن
 گیر دل شد خاک
 اینجا هم
 بخاطر لغزش پای
 من ماندن من رفتم
 کلف دامن بگو گل
 گرفته از من رفتم
 برنگ سوج جانب
 که فرستم با وطن
 رفتم
 چوبی جوی امی
 رفت از خوشتر
 رفتم
 دامن منچر بوسیدم
 ز خود رفتم بهاد
 رفتم
 گیر کرد غریب
 دامن لغت مر جان
 رفتم
 علی طاقت ندارد
 جلوه نازک نهالان
 را
 فغان کز بیداری
 تو باش اینجا
 که من رفتم
 از جنو شورش باز
 جهان انداختم
 ناله بلبل صد
 آفرینش خون گل
 رفتم
 سایه خائل بود
 افتادنم چو گرد
 از رفتم
 واکشیدم لذت
 غم را بدن کردم
 ز رفتم
 به جاز رفتم
 داز به ندیدن
 رفتم
 شمع محبت گهر
 را بخیریدار رفتم
 اختران بسکه
 ز شوق تو قرا
 رفتم گشتند

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

ز راه نیستی دل انبوس بر آتشنا کردم
 محیط رحمت او را من بود و میخواست
 چون آفتابی نهان بسید زدم
 ننگ آغشت بر خاتم نازک لبی زدم

دله
 دله

تنی گردیدم از خود روزنی دغا گم
 گنای را که از دستم نمی دید خطا کردم
 روشن شود بهایی که کس نفیس آرم
 میگذرد از بهوای چون ابوی غنایم

[illegible]

در نیاید و سنگ گاه باو شایانم بخشیم	یکدل پوست همدلک سلیمانم بخشیم
بسکه تسخیر کنیم از وضع بهایانی بی سبا	شدن زبان چون گهر نرینه تر گاهم بخشیم

از بسکه طبعش سخت نفس در تن گم و سست بقضای دلش تنی بن برین	شد چون شرر کاغذ آتش ز تن گم درین گره گشته نفس چون شکر گم
--	---

<p>مردین و پادشاه وقت شهنشاهی افغانه خانم ندانه و تماشای گلستانی که می نمود</p>	<p>چون از این طبع و پادشاه صید کرد که چون مقدار بلبل ناله می خیزد و گاه</p>
--	--

ول ندایم که پایشان را کنیم چشم و اگر دن لبه قیامت سپر	ول نفسی نیست درین سینه که او کنیم محو گردد و در جهان سینه اگر با کنیم
--	---

کتابخانه و مجسمه در مقام رفقا

این کتاب را در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در ماه رجب در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری

که تا کردل بتاییم از خوشی تنم ز خود کای رسیدم شوخی پروا کردیم صبر خامه بگویم رسید نیست شدم نفس پرده مرئی دم قربان کردم چو طاول است در بحر سپندم بسکه پرواز نفس سوخته و ربانم	دل دل دل دل دل دل
اخوان صوفی که عشق شد یکم ز کافیه میر و چون صفت آید یکم جنونی کرده ام پیرا که حاجت نیست چو ساز پریشان دام از بهر خیرم	دل دل دل دل
بیانا صریحی زین ملک بیرون گاشته دارم ز بهر سو جلوه در چوین است و چشم روشن دارم	دل دل
بلاک جلوه از خود بریدن خویشم کفایت نور محبت دلم انیس دیت مندی غافل از زار نشان پیر سرخاکم ارباب سید پیش بر جان ناتوانم سر که چنین در ره توفیق که روانم ز بسکه شکلی سودا و دیده در جمع نیم چه فرست است اینک من در کعبه حیرانم	دل دل دل دل دل دل

این کتاب را در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری

این کتاب را در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری
 در شهر کاشان در روز شنبه ۱۲۰۴ قمری

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

<p>این منزل تا صغری اعجازتیه و متان را است صائب بجای بند بر خاک محشرین</p>	<p>له</p>
<p>بچه صغری زنده است خدای جل سکه در سوای او خدای گردیدم بجز اندیشه ویت نیکه و ضیالین حدیث اهل طلب تا راه این بند</p>	<p>وله</p>
<p>بر چه بی حرام است تقدیر مسد اسبیه رویت غزل پاد خوان شاید بی بخوابی بستن</p>	<p>وله</p>
<p>که می بیدرنگ نام مجرب سینه که بال افشان ابو جوشد از شوقی که بر بال جویاوس است مهر صید بند</p>	<p>وله</p>
<p>طبع در آید جوهر چو در دوران کشیم نمره ابله نوسنی کشد و شن</p>	<p>وله</p>
<p>سیر چون باغی شک شد گمان شد رنگش مغر آن خوان گمانی صدور آن طوط ز عدم لوتجای من</p>	<p>وله</p>

[illegible][illegible]

در حین تما جلوده برآمد سبب بلای من شد زمان در دیده همچون شمع شربان	سوز بر لب جو گشت تیغ آبدار تا ندیدم جو تما شایست ندیدم خویش را
بروان از خسته جوان بگریه بر سر زور خویش از خسته جوان بگریه بر سر رئیس از دید چرخ خسته بگریه بر سر دو تها دست بر سر دو باشد در کمان لوتای مار گشتن هر گاه می آتی جوان	من گشتی بخواب نه دل آفتاب من چرخ من گشت بگریه شد آفتاب من کلی بگریه صاف در خونی در شتاب من خواب من بگریه بستان آبی بگریه بستان چرخ خانه من هم نفس بر خویش میدهد
نفس خود چون شمع بزمی که در خفا نیستم ترمنده آسمان جوانی و سندان تنگ بزمی که در خفا بزمی که در خفا گرگ را سر بزمی که در خفا بزمی که در خفا	بسیک بزمی که در خفا بزمی که در خفا نخل بزمی که در خفا بزمی که در خفا بسیک بزمی که در خفا بزمی که در خفا کام بزمی که در خفا بزمی که در خفا
شکست بزمی که در خفا بزمی که در خفا مرد بزمی که در خفا بزمی که در خفا نفس بزمی که در خفا بزمی که در خفا	بیار باده گلگون بزمی که در خفا بزمی که در خفا چنان که در نظر آید بزمی که در خفا بزمی که در خفا نفس بزمی که در خفا بزمی که در خفا
نمیکند شوق سجود او به از سر چین آبر در موج و باطل اندر فضا چین نمیکند عریضت کا حیده بای چین	بدی شد کرده ام بزمی که در خفا بزمی که در خفا پیش ازین از بزمی که در خفا بزمی که در خفا شمر مسا را عزم از بزمی که در خفا بزمی که در خفا

در حین تما جلوده برآمد سبب بلای من شد زمان در دیده همچون شمع شربان

سوز بر لب جو گشت تیغ آبدار تا ندیدم جو تما شایست ندیدم خویش را

بروان از خسته جوان بگریه بر سر زور خویش از خسته جوان بگریه بر سر

رئیس از دید چرخ خسته بگریه بر سر دو تها دست بر سر دو باشد در کمان

لوتای مار گشتن هر گاه می آتی جوان

من گشتی بخواب نه دل آفتاب من چرخ من گشت بگریه شد آفتاب من

کلی بگریه صاف در خونی در شتاب من خواب من بگریه بستان آبی بگریه بستان

چرخ خانه من هم نفس بر خویش میدهد

بسیک بزمی که در خفا بزمی که در خفا نخل بزمی که در خفا بزمی که در خفا

بسیک بزمی که در خفا بزمی که در خفا کام بزمی که در خفا بزمی که در خفا

شکست بزمی که در خفا بزمی که در خفا مرد بزمی که در خفا بزمی که در خفا

نفس بزمی که در خفا بزمی که در خفا

بیار باده گلگون بزمی که در خفا بزمی که در خفا چنان که در نظر آید بزمی که در خفا بزمی که در خفا

نفس بزمی که در خفا بزمی که در خفا

نمیکند شوق سجود او به از سر چین آبر در موج و باطل اندر فضا چین

نمیکند عریضت کا حیده بای چین

بدی شد کرده ام بزمی که در خفا بزمی که در خفا پیش ازین از بزمی که در خفا بزمی که در خفا

شمر مسا را عزم از بزمی که در خفا بزمی که در خفا

دلم بودم دست پای
خداوند در راه
نارنگی زدن گریه و ماه
ای می ای سوداگر
کلاه فلان ای بی تو تمام
و از خانه ای سوزن دلش
لی است تا بی حقیقت
که داد و فرقه صفت

سید محمد علی حسینی
علیه السلام
در سال ۱۲۰۴ هجری قمری
در شهر کربلا

[illegible][illegible]

محمدرضا بن محمد و از سر نیزه ۱۲ ساله تر از او دیدن ای ای خود ای محمد ایلم که سید گرفتار جبر است بسبب شک خود تر از او دیدن ای ای

[illegible]

ادب گاه مجوز نه ام فارغ زاد ابرام
 برین نازده انجا نخت پیشانی پیشانی
 تا شام از نیالان به جاست تا شام جیرا

ندیم زه رفتی به طرح اسوان جدائے ما
 علی مارا فراق شاه عالم کز طوفانی

بی تو چرخم نگه دودی بود در روزنی
 در طبع نهانی دل معلوم صیادم نشد
 چشم گردانی شود پرواز میل می کنم
 بر خوشبختیادان گرد جو لان من سنا
 بی تو با هیچ اجواب ناله من مید بد

عاشقم عاشق ندامت علی معشوق کیست
 شونی طرز سخن بار کس جاو و فنی

منی نیم پیر من نیدارم بعباریانی
 چو سیلابی کرد و ریگ سیابان ماند از پیش
 من از کف زین در عالم حدت نیداشد
 گل بر و ایم از عصمت یوسف جمن فاد
 طاسم خور دل بر بال مرغ نماند بر فتم

نقد باشد بر صفت نیم کسان نهانی
 روم نه بجای کریم بشکام سهامونی
 کمر دسی به جامل بر این بخت ارشانی

نقاب حسن آن لیلی بود بهر جا اجنبی
 زمرگان تاملی نه برده و دم افکش نلرا
 به بالا بر دم چو ان شمع خود رایت می نیم

الحمد لله رب العالمین
 این کتاب در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی
 در منزلت مولف
 محمد باقر خراسانی
 کاتب

ما جهان پروازی هست نشان کرده رسم ماه نو اندک بغیرت مانده صافیت نه خلوتی دیگر نزار و این جهان نیز لکال قدر ز انسان مرا ممنون احسان کرده	قطره ما چشم کشاید اگر دریا شود پیشوی معشوق عالم گزین و تنها شود سعی کن بایر و ده پنهان تر از غوغا شود عیب بینی دین نوحیم که ناپیدا شود
چشمه بند جهان گشته بنحیر لب فلک ستاره نشان ست لاله چشم بزم تجلی دل صد یاره ام غما تا کن میسر است اسه در یار بنحیرم بنحیر و وصل تو در هر دم چاره کنم	که تا بهم زده چشم عالم و گرس چو در دانه از شوق گر پد سحر که می تراود از این شیشه شسته پری که هم نشین ولی با صاحب جگر می که در برابر چشمی و غائب از نظری
نفس ز دیده ام از هر حیدر که اندای بیک گردش کند تو دور و زنگار آخر در دل ریخته چون پروانه فانوس بیایم بعلالم می سپارم و زنگار آسوده یابم	چونیم در غار رنگ گل افکند ام واهی نمی از خویش گرد و عالمی تا کنی جانی مگر و گلشن آید جلوه گرس و گل اندای به لذت می بروی اگر شکسته به یار واهی
وجودم میگذارد و دشنامی بر دوش توانا این چنین افتد و محض نمی آید کسی که ز سعت آباد دل شکم خور و دل او سرده را از سینه بیرون نیاورد	چو ماه نو بر از بهر شید خودم آید کلاف بر چهره ما بست و شمع خاموش زمین و آسمان را می شمارد و دنیا پوشی چو در آن لاله نامی زیر دامن شمع خاموش
در غفلت ز تر است تو هم میدانی	آب غار مگر خواب است تو هم میدانی

این کتاب در سال ۱۰۸۰ هجری قمری در شهر تبریز
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی
 در منزلت مولف
 محمد باقر خراسانی
 کاتب

محمد باقر خراسانی
 در روز پنجشنبه ۱۲ ربیع الثانی
 در منزلت مولف
 محمد باقر خراسانی
 کاتب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين أجمعين

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

بهر خوش گردان اختیار باشد بوسان جان
بهر تنگ گیر ای نما از عشق سیری
بهر غمی نای بیش نیر توان
دل

زنی که در وقت شصت و سه سالگی
در آن محفل از دست پادشاه گریخته

و به کلبستان بلخ روانی خست تا دوش صبح^۲
که چون آید به شهر حیرت جام بینا
نگه چون می کند برادر بزم تماشا

1

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

نه بینی زه اعلان نهی آسمان نور
صدای زرش خورشید زانک میاید
بود این عرش و کرسی مانند ازل همچو
ایستای میفرسید جانب هم کرده آهوی
بهار انعام از برگ نیزین چو پی برسی

[illegible]

[illegible]

<p>و حشمت برق سکار قسم می گردد و فتن رنگ سکار قسم می گردد و زنجار غمت نقش سکار خنجره و روشنی و پرده قانور چون آینه ماند خواب مردم توان رفت در خواب گریه اگر از تو بتری نیست این تنه که بوی سوخته نای دل از کوی تو بدو هر جا که رنگ روی گل بو تو می آید بوی گل چون تیر آهن بدو با هم میزند اضطراب شعله دامن پرچم میزند گل بس بلخ تراشیر نرزان در دشت بار بار آب شدم آتش دل بدو نفس سپیدی بار در خروش آمد محیط معنی مانی سبب به خوش آمد</p>	<p>و کمال خیال تو در چهار قسم می گردد و سیم جلوه زرتاب اسحر دگر و دل قمر و آفتاب و آینه و پرده و نور و حیرت و ریت بکشتن هم و فدا و میتوان کرد در دهر نباشد و مالک و ای پرورش در کیش هم تمام و ناله و ناله از گری خوی تو می آید و بنات واده پرواز هواست و بی تو سیر این چمن ناخن بدام میزند و دل صفای آرسید یافت میباشند و خاک گشتم دل از مهر و فاسد نشد و کیمیا ساز محبت چه که در دهر و چمن ز روح نباتی و گز و خوش آمد و آب آینه عرق است عالم صفا</p>
--	--

<p>و بر اسیران بکشایم در زندانی و در این غنچه در آغوش گلشن و خاک نرم بدو آید آب ریختم کند و میرود و آب نقاشی که قصه می کند و ناله و پیر این دل خارهای میشو و هر چه اغان بکیم حاصل سیاهی</p>	<p>و کوه چون ناله غم خاک گریه می چند و چاکه در دل چون شسته می باشد و خلق نیکو باید انگس را که نیم کند و بکیم از توانی ما خیال بدین نیست و سیل غم چون بوی دوست ای می شود و بی تو دکان تر کب سازد کاشانه</p>
--	---

و کمال خیال تو در چهار قسم می گردد
 و سیم جلوه زرتاب اسحر دگر
 و دل قمر و آفتاب و آینه و پرده
 و نور و حیرت و ریت بکشتن هم
 و فدا و میتوان کرد در دهر نباشد
 و مالک و ای پرورش در کیش هم تمام
 و ناله و ناله از گری خوی تو می آید
 و بنات واده پرواز هواست
 و بی تو سیر این چمن ناخن بدام میزند
 و دل صفای آرسید یافت میباشند
 و خاک گشتم دل از مهر و فاسد نشد
 و کیمیا ساز محبت چه که در دهر
 و چمن ز روح نباتی و گز و خوش آمد
 و آب آینه عرق است عالم صفا

[illegible]

اوله	از آدم چون بدی عزاد و ناجسار	اوله	سر مایه تار و خاک بود است غبار
دوله	سوار نظرین است نغمه فرموده	دوله	از نفس و نیت توقع نیست دردار
دوله	و دیدیم و جهان و هر چه بود و اندر وی	دوله	با کس نشوی خرابیت نغمه سغری
دوله	تو خن گرمی و سردی غم زان جهان	دوله	نرسد غموز باشد و سایه وی
دوله	هر چیز بجای خود و نمک و بایر	دوله	بهریب نظر کنه هست مرغانه
دوله	هر چه که سایه بد نما شد شب ماه	دوله	در بر تو آفتاب خوش می آید
دوله	ای انگه دست و زمرانی سیر است	دوله	پیشم تو جوان است و تحمل پیر است
دوله	خافل شمس و زانکه آزرده دلان	دوله	کشتی چرخ است آهنگش تیر است
دوله	ارو هر ترنم بلا می شنوم	دوله	آواز مخالف همه جامی شنوم
دوله	نزد و شکنی و نوازش گردون نیست	دوله	زین و اندر و با تک آسیای شنوم
دوله	بیداد و خاک فضل ستم خیزد	دوله	بیرنگی با طرح و در گریه خواهد
دوله	بر نیست و بش ز عالم حکمت نهالی	دوله	فرزند چرا مرگ پدر می خواهد
دوله	همی گشتی شوقی ناخدا آباد بود	دوله	یعنی زبانه سوج جدا باید بود
دوله	آینای زمانه و شمع یک و دیگر اند	دوله	از خویش گذشته با خدا بایزده
دوله	شب که بسینه ام عجیب ل غده است	دوله	این خانه پراز سماع بسمل شده است
دوله	از دل چه مرز را بهوایت که نیت	دوله	آینه بخورشید و خال شده است

ول	ول	ول
بکرم اشد ان لا اله الا الله بنام تویش رخسرخ زینو و سیه ز سیم آتشم نیام و درشت معتوق قلندم ترا خواهم گشت	ول ول ول	که فرشته و بی قلند است گواه ز سید نام خدا و رسول سیرمون کرد ای دشمن دین احمدی پشت پست این منشین تیغ رسول الله ام

تقریباً بیست و یک سال در این راه بودم و در این راه با دشمنان و دوستان زیادی روبرو شدم و با آنها دوستی و دشمنی داشتم. اما در این راه هیچگاه نترسیدم و هیچگاه تسلیم نشدم. و در این راه با دشمنان زیادی روبرو شدم و با آنها جنگ کردم و در این راه با دشمنان زیادی روبرو شدم و با آنها جنگ کردم.

[illegible]

دیوان موزون من ساج خیالات غالی سب راج
ام نرائن صاحب -

دیوان صاحب مشہور دیوان ہے۔
قصائد میں غنی نظام - عمدہ عمدہ قصائد ہیں اور ہر
جو یہ نظم دیوان موزون میں جانا، طبع کرانی اور
تذکرہ ساجی منتی حواہیہ جو ہر نظم کا کلام فارسی

تالک کشف مولوی سلامت اللہ غفور کا دیوان ہے
دیوان بلالی مشہور کلام ازل زمانہ
دیوان نوید سی - فارسی میں لکھا ہے بسیار لطیف
تمثال میں درج نہایت عمدہ و ادا کیا ہے نہایت
مستحق سبیل سنگ صاحب مثنوی باری جو نظمیں ہیں
فنی باریسی مجموعہ شجاعت کلامی حیرت نامی مولا
مولوی محمد الغفران الہی صاحب ممداد کلمہ سب راج
تر کرہ پیانی مولف جسٹس دست ساجی اول
مناقب بنیادیں اور میں علی علیہ السلام و انجلی
پیر سب سے زیادہ لیا کر ام دراصل اللہ علیہ السلام کا تذکرہ ہے
تذکرہ گلشن رخسار از لواب کبریا علیہ السلام
بہادر سیاحت و لکھی کی تالیفات تذکرہ شہر اسٹ
مستفہ میں ہے -

قصائد تیار پیر فواکیر مستفہ شش مہین لال صاحب
بستہ انکسار -

دیوان قاسم - فارسی غزلیات طاقاسم دیوانہ
شہر اسٹ نامی آفاق شہر ہے -

رباعیات رباعیہ حکیم - رباعیات متعل و ادب
اور آستانہ دکن کلام کے بہت مستند مجموعہ ہیں

کلیات دو دروین آرو

کلیات انتشار اللہ خان یہ کلیات پنج طبع
میر انیسار اللہ خان بہادر کا جو در حضرت محمد بنی
لواب سجاد سہیل خان صاحب کے ہر نامی شاعر نے

کلیات شایخ - اس مجموعہ میں رسائل نیک ہیں -
شاید عشرت خیز شعرا کے شمار کیا جائے - درعوض اول
دشمنیال - پنج پتہ قبض - قصید باری زبان بخت
قلعہ مکتب از مولوی محمد الغفران الہی صاحب
رسالہ زبان بخت - دو ایک زبان بخت - کو نظمیں
ساقی صاحب - درج کے مع نظائر اشعار ساقی صاحب
شاید عشرت خیز - لہذا الیہا -

مثنوی شاعر - الیہا شعر اسے ساقی صاحب کا اور - تذکرہ
اشعار رباعی صاحب صاحب - دو دروین لال -
درعوض اول - یہ مجموعہ بھی تالیفات سب راج
کی فارسی رباعیات کا ہے -

درمیر ہشتال - دیوان الیہا -
کچھ تو اس کے - کل تاریکین سب راج ہر ہر ہشتال
سے ہیں -

کلیات عودا - قصائد و مثنویات و دود و ادب و غیرہ
از کلام مزار فوج اسودا -

کلیات تریاب - مجموعہ ہیں ہندوستان میں لکھا
۱ - مثنوی عاشق صنف - ہم نظم بیان ہے تیرہ فاد
کلیات صنعت کلام متاخر ستمنا دیوان کریم از
صنف مراد پارہ -

کلیات ناسخ - کلیات شیخ امام بخش مازنی دیوان
یہ مکتبہ آتش -

کلیات آتش - یہ مکتبہ حواہیہ علی آتش
لکھنوی ہے -

کلیات نظام - آدوب کلیات بلاغت نظام
از کلام مجر نظام صاحب - نظام الدرد لواب سندھ
روا حکیم ان رہا و نظام کے خیالات نظم زبان ہندی
کلیات نیکر کہ آباوی - اس میں شعر ہندوستان و دیگر
نظم ہیں -

کلیات امیر اللہ علیہ السلام - مازنی کی نظم از چند
نصبت مثنوی امیر اللہ صاحب شاعر - یہ نظم دیوان
کلیات میر تقی علیہ السلام شاعر کا کلام ہے نظم مثنوی

کلیات طغریں بہار جلد دوم دیوان حضرت طغر
 مشہور ہے۔
 کلیات مومن نہایت پاکیزہ و لائق کاغذ چھپا ہے۔
 ایضاً خانی جدید۔
 بہارستان سخن آرد و ناسخ و آتش آبادی کی جملہ طغریں
 دیوان گویا تصنیف فقیر محمد خان گویا شاگرد خواجہ
 وزیر بہنویان نو۔
 دیوان رزید تصنیف نواب سید محمد خان بہادر
 کعبی شاعر آتش
 دیوان خندا نہایت عمدہ دیوان تصنیف مولوی
 حسین صاحب۔
 گلستانہ امانت شمس الدین شاعر کعبی کے۔
 دیوان میر تقی میر طغریں صاحب شاعر نامور۔
 دیوان کاظم تصنیف جناب نور محمد صاحب
 کامل بہار آتش و ناسخ۔
 دیوان ذوق کلیات سید بلال محمد بلوچی خلیفہ ذوق
 نقیضات میر درد و سودا بہ اسطے نمایاں کہ اگر طبع بلو
 دیوان میناوقی تصنیف قاضی عبدالرحمن صاحب
 کعبی شاعر نعت۔ از محمد واحد علی خان۔
 نعت سروری دیوان جو غزلیات پر دلچسپ و آواز
 نعت سرور کاغذات الامتی غلام سرور صاحب جوری۔
 دیوان لطیف یہ مجملہ دیوان پاکیزہ اور دلچسپ ہے۔
 مجمع الاشعار مجملہ کلام و سادہ و
 دیوان سجاد الملک یہ لفظ رزاق علی بلکھ صاحب۔
 دیوان شاعر تصنیف شاعر نیاز احمد زرد و دوزخاری۔
 دیوان شہید می مشہور شاعر کلام و عمدہ طبع ہادیہ۔
 دیوان امیر سیمو گویا تصنیف فقیر میر محمد صاحب
 دیوان غالب بلوچی آدھی مریضہ مختلف تھاویں
 طبع ہوا اور بہر خیر بار و فی جوش باقی آواز کار اس
 طبع بن سخن معقول طبع و لفظی سے چھپا۔
 دیوان اشعار الاحباب۔ از ابوبکر محمد صاحب

دیوان ہزار شہسوار از حسین بیگ تخلص بہر جہاز
 حسن بن نظیر۔ مجملہ کلام شاعر قدیم۔
 دیوان امیر۔ از سید امیر الدین۔
 دیوان فائق بنظر عشق تصنیف آفتاب لدولہ خواجہ
 اسد قلی۔
 دیوان بہار عرب مولفہ مولوی حاجی محمد نذیر صاحب
 مقطفہ آملہ از نعت رسول مقبول ہیں۔
 دیوان واسطی مصنف سید مولوی فضل رسول صاحب
 بہادر تعلقہ دار۔
 دیوان عاشق مصنفہ بیگم کنیا لال صاحبہ تخلص
 عاشق۔
 دیوان خواجہ میر درد۔ یہ کلام شاعر و صاحب باطن کا جو۔
 دیوان بحر ہزار حقیقت مصنفہ حضرت مولیٰ علی
 صاحب درخت خاتم المرسلین۔
 دیوان ہشیامی و شاعر شاعر مولیٰ علی صاحبہ بیگم
 غمخوار و دیوان صاحبہ صاحبہ صاحبہ
 دیوان آملہ صاحبہ صاحبہ صاحبہ
 دیوان نواب علا الدولہ تخلص نقیضہ مولیٰ
 دیوان مخزن شوق۔ از دو غزلیات طبع
 حضرت ذوق دہلوی ایک کالم میں غزل حضرت
 ذوق اور دوسری کالم میں مقابل غزل طبع مولیٰ
 بہر خیر صاحب سروری بہر خیر تخلص۔
 دیوان شاعر شاعر۔ از دیوان دوم شاعر خیر
 سرور تخلص بہر خیر بقا بلو غزلیات شاعر امام بخش
 ناسخ۔
 دیوان مولیٰ۔ از دیوان زمان رحمتہ قدیم تصنیف
 شاعر مولیٰ تخلص کجائی جو ابتدائی شاعر ہیں
 بہر خیر ان رحمتہ کہ کلام سادہ و شاعر
 از دیوان مولیٰ صاحب دیوان و صاحبہ
 سرور صاحب۔ از دیوان حسن علی رحمتہ
 قریب کا ذکر ہے۔